کتاب سوم

ابتدائی

از طرف وزارت معارف

طبع و نشر شده

طهران ۱۳۰۸





وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

درطبق تصویبنامه هیئت وزراء عظام مورخه نهم تیرماه ۱۳۰۸ کتاب سوّم ابتدائی که از طرف وزارت معارف تألیف وطبع شده باید در تمام مدارس ذکور واناث منحصراً تدریس شود. قیمت باجلد در تمام مملکت ٤ ریال است، بعنوان کرایه وحق الزحمه فروشنده درهیچ نقطه چیزی علاوه نخواهدشد.

وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه یحیی

مطبعهٔ مجلس

بسم الله الرحمن الرحیم

خدایا جهان پادشاهی تراست	ز ما خدمت آید خدائی تراست
پناه بلندی و پستی توئی	همه نیستند آنچه هستی توئی
توئی برترین دانش آموزِ پاک	ز دانش قلم رانده بر لوحِ خاک
توئی کافریدی ز یک قطره آب	گهرهای روشن تر از آفتاب
ز گرمی و سردی و از خشک و تر	سرشتی باندازهٔ یکدگر
مرا در غبارِ چنین تیره خاک	تو دادی دل روشن و جانِ پاک
سپردم بتو مایهٔ خویش را	تو دانی حساب کم و بیش را
بهی پیش آور که فرجام کار	تو خشنود باشی و ما رستگار

از اسکندرنامهٔ نظامی

بگفتار پیغمبرت راه جوی

چو خواهی که یابی ز هر بد رها — سر اندر نیاری بدام بلا

بوی در دو گیتی ز بد رستگار — نکونام باشی بر کردگار

بگفتار پیغمبرت راه جوی — دل از تیرگیها بدین آب شوی

ترا دین و دانش رهاند درست — ره رستگاری ببایدت جست

دلت گر براه خطا مایل است — ترا دشمن اندر جهان خود دل است

همه نیکیت باید آغاز کرد — که با نیکنامان شوی هم نبرد

نکوئی بهر جا چو آید بکار — نکوئی گزین و ز بدی شرم دار

از شاهنامه فردوسی

شش حق

واجب آمد بر آدمی شش حق — اولش حق واجب مطلق

بعد از آن حق مادرست و پدر — وان استاد و شاه و پیغمبر

اگر این چند حق بجا آری — رخت در خانهٔ خرد آری

از جام جم اوحدی

گناهان بزرگ

انسان با شرافت هرگز گناه نمیکند

کسی که مرتکب گناه شود در دنیا مجازات[1] می بیند و در آخرت[2] بعذاب الهی[3] گرفتار میشود

دزدی و شراب خوردن و قمار کردن از گناهان بزرگ است و همچنین سخن چینی و غیبت[4] کردن

قمار آدمی را بفقر و بدبختی گرفتار میکند غیبت و سخن چینی سبب رنجش و دشمنی مردم میشود

ولی از همه گناهان بدتر دروغ است دروغگو دشمن خدا است

۱ـ سزا ۲ـ روز قیامت ۳ـ خدائی ۴ـ پشت سر کسی بد گوئی کردن

ایران

عزیزترین قطعات زمین برای ما ایران است

ایران قسمتی از بر آسیاست

ما باید خاک و آب و کوه و دشت و رود و جنگل و دریاچه های مملکت خود را خوب بشناسیم

زبان ما فارسی است

زبان فارسی را در هندوستان و عراق عرب و قفقازیه و افغانستان و ترکستان هم بسیاری میدانند و بدان تکلم میکنند

ما باید سرزمین ایران را که وطن ماست دوست بداریم و تا بتوانیم در آبادی آن کوشش کنیم



حکایت



روزی بغرور جوانی بانگ بر مادر زدم دل آزرده بکنجی نشست و گریان همی‌گفت مگر خردی(۱) فراموش کردی که درشتی میکنی

چه خوش گفت زالی(۲) بفرزند خویش — چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن

گر از عهد خردیت(۳) یاد آمدی — که بیچاره بودی در آغوش(۴) من

نکردی در این روز بر من جفا(۵) — که تو شیرمردی و من پیرزن

(در باب ششم گلستان سعدی)

---

۱ - کوچکی ۲ - پیرزن ۳ - زمان ۴ - بغل ۵ - بدی و ستم



سلسله پیشدادیان

کیومرث

نخستین خدیوی[1] که کشور گشود | سر پادشاهان کیومرث بود
از او گشت پیدا سخن گستری | رعیت نوازی و دین پروری
بداد[2] و دهش خلق را وعده کرد | جهان را بنام نکو زنده کرد
بآزردن کس نیاورد رای[3] | برون از خط عدل ننهاد پای

بنابر آنچه تاریخ نویسان قدیم آورده اند نخستین شهریاری که آیین[4] پادشاهی بجهان آورد کیومرث بود

گویند کیومرث لباس دوختن و خوراک پختن بمردم آموخت

پسر کیومرث سیامک نام داشت کیومرث او را بجنگ دیوان فرستاد

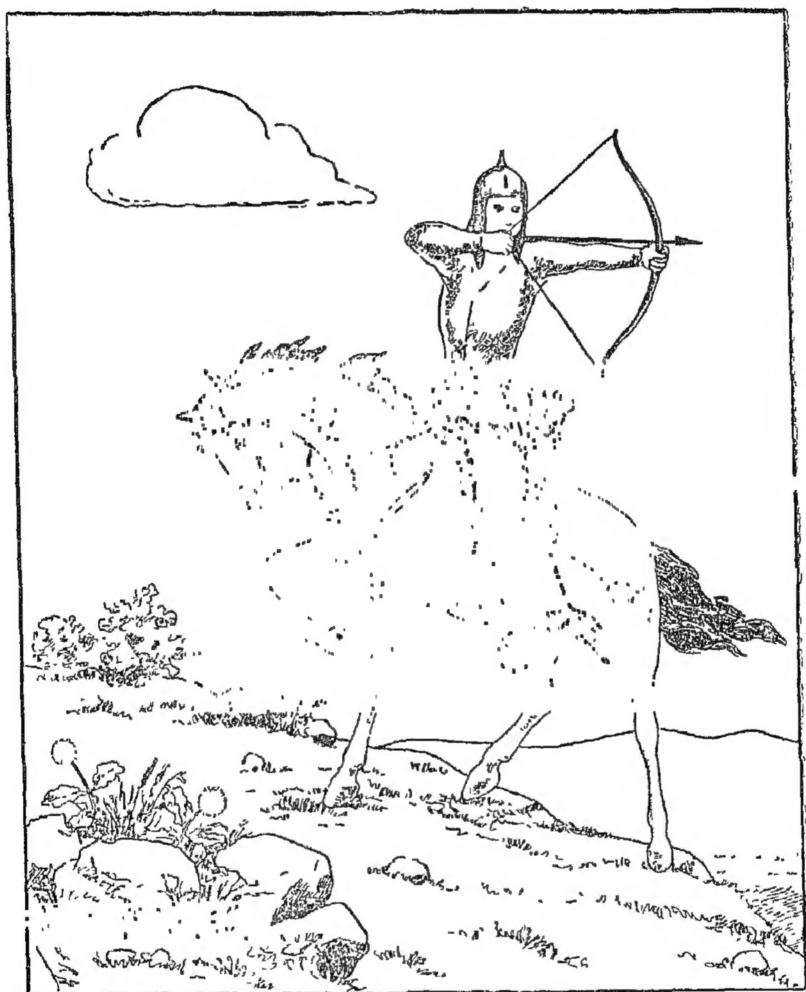
سیامک در آن جنگ کشته شد.

اشعار از تاریخ معجم نقل شده است

---

۱ - پادشاه   ۲ - بعدل   ۳ - اندیشه. فکر   ۴ - رسم

سواران ایران



چو از دور خاقان چین بنگرید   خروش سواران ایران شنید

پسند آمد و گفت اینت سپاه — سواران مردافکن رزمخواه(۲)

سپهدار پیران(۳) دگرگونه گفت — هنرهای مردان نشاید نهفت(۴)

هنر نزد ایرانیان است و بس — ندارند شیر ژیان(۵) را بکس

همه یکدلانند یزدان(۶) شناس — به نیکی ندارند از بد هراس(۷)

ندیدم سواران و گردنکشان — بگردی(۸) و مردانگی زین نشان(۹)

از شاهنامه فردوسی

---

۱ – فریاد و بانگ   ۲ – جنگجو   ۳ – نام پهلوانی است تورانی که سرلشکر افراسیاب بود

۴ – نباید پنهان داشت   ۵ – درنده و خشم‌آلود   ۶ – خدا   ۷ – ترس

۸ – دلاوری   ۹ – بدین گونه



اصطلاحات جغرافیا

سطح[1] زمین بچهار قسمت بخش[2] میشود سه قسمت آب و یک قسمت خشکی

آبهای روی زمین را بحر یا[3] اقیانوس و خشکی ها را قاره یا بر گویند

خلیج پیشرفتگی آب است در خشکی مانند خلیج فارس که در جنوب ایران واقع است

دماغه پیشرفتگی خاک است در آب

بندر آبادی است که در کنار دریا واقع باشد و کشتی ها در نزدیکی آن لنگر بیندازند

تنگه یا باب آبی است که بین دو خشکی باشد و دو دریا را باهم وصل نماید

تنگه دریائی است که بین دو دریا کنده باشند تا آب آنها بیکدیگر متصل شود و عبور کشتی از این دریا بان دریا ممکن باشد

۱ـ روی ۲ـ بخش ۳ـ دریا

پند و اندرز

درخت کاهلی گرسنگی آورد بار

دریاب ضعیفان را در وقت توانائی — حافظ

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست — حافظ

یا سخن دانسته گوای مرد بخرد یا خموش — سعدی

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا — حافظ

قناعت توانگر کند مرد را — سعدی

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد — سعدی

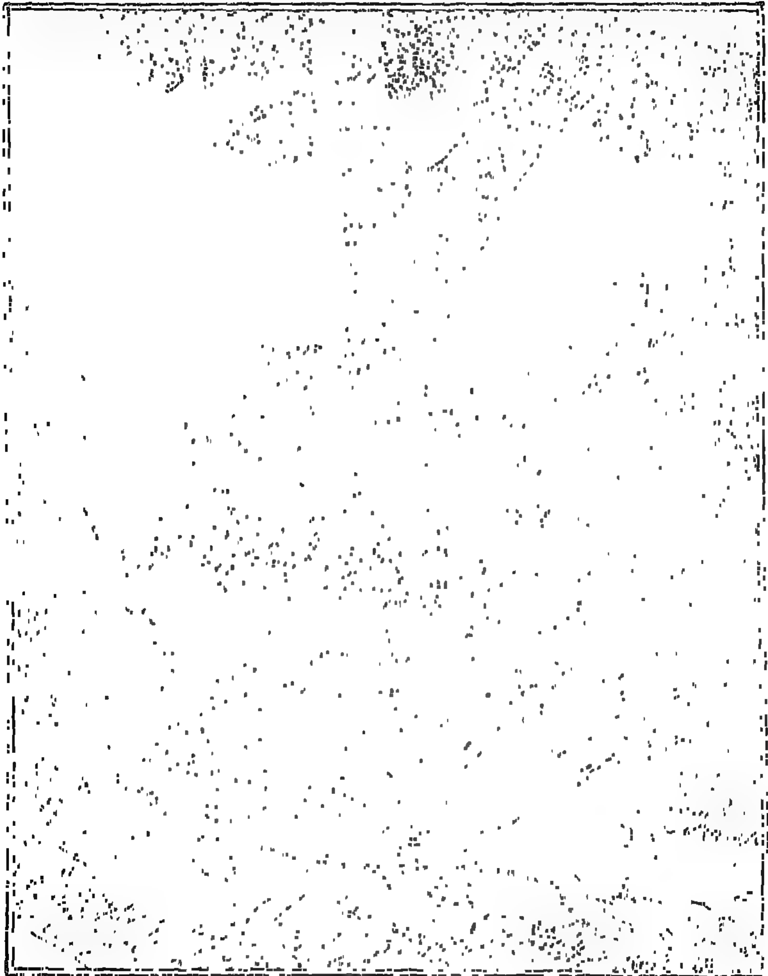
عبادت بجز خدمت خلق نیست — سعدی

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد — حافظ

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد — سعدی

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد — سعدی

شیر و موش



هیچکس را نباید حقیر[1] شمرد

موشی بچنگ شیری گرسنه افتاد شیر خواست او را بخورد موش گفت من لقمهٔ بیش نیستم آنهم نه لقمهٔ شیر مرا آزاد کن شاید روزی ترا بکار آیم شیر خندید و گفت آزار هایکنم ولی برای هیچ مثل توئی از تو چه کاری ساخته است موش را آزاد کرد و بدنبال شکاری به بیشه درآمد اتفاقاً صیادی[2] در آنجا دامی گسترده[3] و در آن طعمه[4] نهاده بود شیر خواست طعمه را بخورد بدام افتاد با همه زور و توانائی که داشت هرچند کوشید نتوانست بندها را پاره کند و از دام بیرون رود. ناگاه همان موش نزدیک آمد و پرسید ای شیر در چه حالی گفت چنین که می‌بینی موش بی درنگ بجویدن طنابها مشغول شد و گفت اکنون آزاد شدی شیر تکانی بخود داده از دام بیرون جست و دانست که در این دنیا گاهی از موش ناتوان کاری ساخته است که از شیر توانا ساخته نیست

١ـ ناچیز ٢ـ شکارچی ٣ـ پهن کرده ۴ـ خوراک

فنجان نقره در تهِ دریا

یکی از ملاحان[1] در کشتی ظرفهای نقرهٔ ناخدا[2] را می شست یکی از آنها از دست او لغزیده بدریا افتاد ملاح برای آنکه مجازات نشود تدبیری اندیشید و نزد ناخدا آمده گفت اگر چیزی بکسی سپرده باشند و او بداند آن چیز در کجاست آیا میتوان گفت آنرا گم کرده است ناخدا جواب داد نه ملاح گفت پس خاطر جمع باشید که فنجان نقرهٔ شما را گم نکرده ام ولی از دستم لغزیده بدریا افتاده است ناخدا خندید و از خطای او درگذشت

---

۱ — دریانوردان ۲ — صاحب کشتی و رئیس ملاحان را نیز گویند

حکایت حضرت موسی و شبان



دید موسی یک شبانی را براه   کو همی گفت ای خدا و ای اله [1]

تو کجائی تا شوم من چاکرت　　　چارقت(۲) دوزم کنم شانه سرت

دستکت بوسم بمالم پایکت　　　وقت خواب آید بروبم جایکت

گر ترا بیماری آید به پیش　　　من ترا غمخوار باشم همچو خویش

ای خدای من فدایت جان من　　　جمله فرزندان و خان(۳) و مان من

ای فدای تو همه بزهای من　　　ای بیادت هی هی و هیهای من

زین نمط(۴) بیهوده میگفت آن شبان　　　گفت موسی با کیستت ای فلان

گفت با آنکس که ما را آفرید　　　این زمین و چرخ ازو آمد پدید

گفت موسی های خیره(۵) سر شدی　　　خود مسلمان نا شده کافر شدی

گر نبندی زین سخن تو حلق را　　　آتشی آید بسوزد خلق را

گفت ای موسی دهانم دوختی　　　وز پشیمانی تو جانم سوختی

جامه را بدرید و آهی کرد تفت(۶)　　　سر نهاد اندر بیابانی و رفت

وحی آمد سوی موسی از خدا　　　بنده ما را چرا کردی جدا

تو برای وصل[۷] کردن آمدی — نی برای فصل[۸] کردن آمدی

ما برون را ننگریم و قال[۹] را — ما درون را بنگریم و حال را

چونکه موسی این عتاب[۱۰] از حق شنید — در بیابان از پی چوپان دوید

عاقبت دریافت او را و بدید — گفت مژده ده که دستوری[۱۱] رسید

هیچ آدابی و ترتیبی مجوی — هرچه میخواهد دل تنگت بگوی

از مثنوی مولوی

۱ـ گراو ۲ـ کفشی است که دهقانان بر پای میبندند ۳ـ خانه و اسباب خانه ۴ـ ازاینگونه

۵ـ گستاخ و بی ادب ۶ـ گرم . سوزناک ۷ـ پیوند کردن ۸ـ جدا ساختن ۹ـ گفتگو . سخن

۱۰ـ سرزنش ۱۱ـ اجازه



حیوانات

حیوانات را بدو طبقه تقسیم میکنند ذی فقار[1] و غیر ذی فقار

بدن حیوانات ذی فقار دارای استخوان میباشد مانند انسان و اسب و ماهی و گوسفند

بدن حیوانات غیر ذی فقار استخوان ندارد مثل زنبور و کرم و خرچنگ [illegible]

حیوانات ذیفقار به پنج دسته تقسیم میشود پستاندار پرنده خزنده ذوحیاتین[2] ماهی .

حیوانات غیر ذی فقار بچهار قسمت میشود

حیوانات حلقه دار حیوانات نرم تن حیوانات نباتی حیوانات ذره بینی

در درسهای بعد تفصیل حیوانات ذی فقار را خواهید دید

۱ــ دارای ستون فقرات ۲ــ دارای دو زندگانی مثل قورباغه که هم در آب و هم در خشکی زندگانی کند .

پند و امثال

ارزان یافته خوار باشد.

مهمان هدیه خداست

سنگ بزرگ علامت نزدن است

خدا خر را شناخت شاخش نداد

موش و گربه که بهم ساختند دکان بقالی خراب میشود

چراغ دروغ بی فروغ[1] است

مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید میترسد

سری که درد نمیکند دستمال مبند

مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید

یک سوزن بخود بزن یک جوالدوز بدیگران

با یک دست دو هندوانه نمیشود برداشت

---

۱ — روشنائی

هوشنگ «از سلسلهٔ پیشدادیان»

پس از کیومرث هوشنگ پسرزادهٔ او به تخت پادشاهی نشست

جهاندار هوشنگ با رای و داد ‌‌ ‌‌ بجای نیا[1] تاج بر سر نهاد

چو بنشست بر جایگاه مهی[2] ‌‌ ‌‌ چنین گفت بر تخت شاهنشهی

که بر هفت کشور منم پادشا ‌‌ ‌‌ بهر جای پیروز و فرمانروا

وزان پس جهان یکسر آباد کرد ‌‌ ‌‌ همه روی گیتی[3] پر از داد کرد

گویند اول کسی که آهن را از سنگ بیرون آورد و آئین کشت و زرع نهاد هوشنگ بود

هوشنگ چهل سال پادشاهی کرد

جشن سده از یادگارهای این پادشاه است

گرفتن جشن سده در دهم بهمن ماه، هنوز بین پارسیان معمول است

پس از هوشنگ پسرش طهمورث که او را دیوبند گویند پادشاهی یافت

اندرزهای نیکو

چو در نیکی رضای[۱] کردگار است / به از نیکی نگه کن تا چه کار است

ز نیکان باش و اندر نیکویی کوش[۲] / مکن نیکی کس از دل فراموش

مشو غره[۳] به زور بازوی خویش / که باشد زور و بازوها از این بیش

بپرهیز از جاهل ارچه خویش باشد / که رنج وی ز راحت بیش باشد

بلطف و مرحمت[۴] دلها نگهدار / کس از دست و زبان خود میازار

چو مرهم خسته[۵] را راحت رسان باش / بسختی چاره بیچارگان باش

بپوی[۶] اندر جوانی راه یزدان / جوان بهتر خداترس و خدادان[۷]

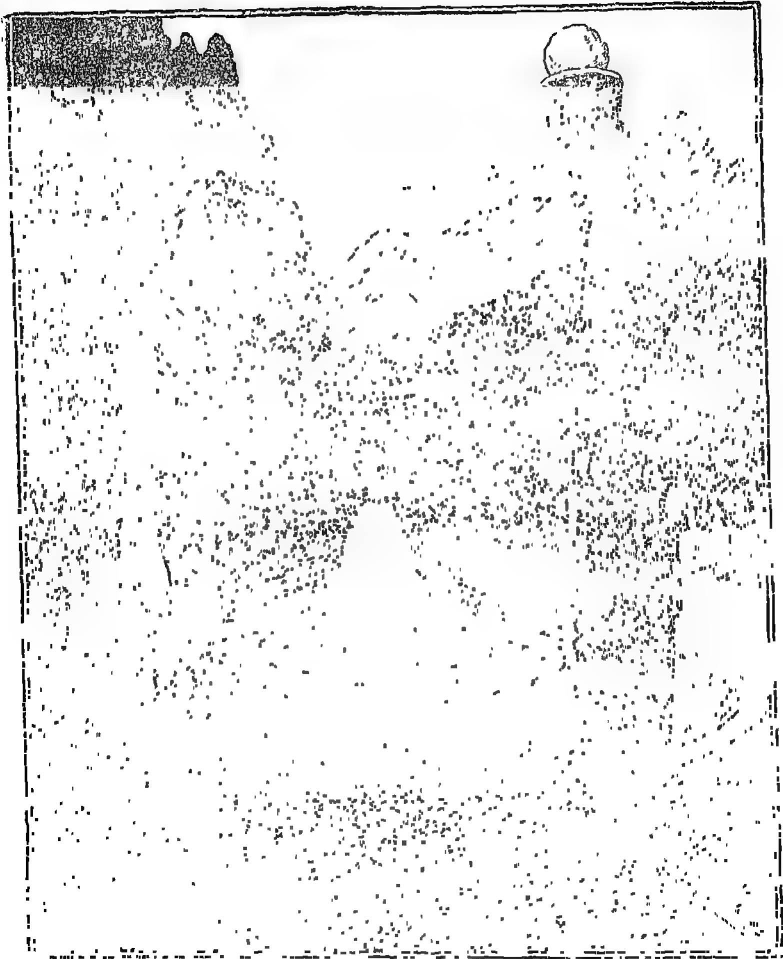
بیاموز آنچه نشناسی تو زنهار / که بر کس نیست از آموختن عار[۸]

بشاگردی هر آنکو شاد گردد / بود روزی که هم استاد گردد

از سعادتنامهٔ ناصرخسرو

۱ـ خشنودی ۲ـ کوشش کن ۳ـ مغرور ۴ـ مهربانی ۵ـ مجروح و زخم خورده
۶ـ برو ۷ـ خداشناس ۸ـ ننگ

بهترین جامه



اردشیر بابکان نخستین پادشاه ساسانی که بدانش و خرد[1] معروف است روزی فرزند خود را دید که جامهٔ گرانبها[2] در بر دارد گفت ای پسر شایسته پادشاهان جامه ایست که در هیچ خزانه مانند آن نباشد نظیر[3] این جامه که تو پوشیده‌ای پیدا میشود و دیگران هم بدان دسترس دارند

پسر پرسید جامه که در هیچ خزانه یافت نشود کدام است اردشیر گفت آن جامهٔ نیکوکاری و عدل است که دست هرکسی بدان نمیرسد

از اخلاق محسنی نقل و مختصر شده است

---

۱ – عقل ۲ – پرقیمت ۳ – مانند





گفتار و خاموشی

خموشی پاسبان[1] اهل راز است | از او کبک ایمن[2] ز چنگال باز است
نشد خاموش کبک کوهساری | از آن شد طعمهٔ باز شکاری
اگر طوطی زبان می بست در کام[3] | نه خود را در قفس دیدی نه در دام
ولی آنجا که باشد جای گفتار | خموشی آورد صد نقص[4] در کار

از لیلی و مجنون وحشی

سخن گرچه هر لحظه[5] دلکش تر است | چو بینی خموشی از آن خوش تر است
صدف زان سبب گشت گوهر فروش | که از پای تا سر همه گشت گوش

امیر خسرو دهلوی

۱ـ نگاهبان ۲ـ در امان ۳ـ دهان ۴ـ کم و عیب ۵ـ دم

حیوانات ذی فقار

حیوانات ذی فقار به پنج دسته تقسیم میشوند :

۱ـ حیوانات پستاندار

دسته از حیوانات ذی فقار پستان دارند و بچه های خود را شیر میدهند

بدن آنها از پشم یا مو پوشیده شده است مانند گاو و شتر و فیل .

۲ـ مرغان یا طیور

مرغ خانگی و گنجشک و بلبل و کبک را طیور یا پرندگان میگویند بدن طیور

از پر مستور است طیور تخم میگذارند

۳ـ حیوانات خزنده

خزندگان حیواناتی هستند که هنگام حرکت خود را روی زمین میکشند مانند مار

پوست بدن خزندگان نه پر دارد و نه پشم و نه مو

خزندگان دست و پا ندارند و یا دست و پای آنها باندازهٔ کوتاه است که بنظر

نمی آید مانند سوسمار

۴ـ حیوانات ذوحیاتین

ذوحیاتین حیواناتی را میگویند که هم در آب زندگی میکنند هم در خشکی مانند وزغ (غوک)

۵ ـ حیوانات فلس دار

بدن ماهی ها از فلس پوشیده شده. ماهی در آب زندگی میکند بعضی از آنها در آب شیرین پیدا میشوند مانند قزل آلا وبعضی در آب شور مانند شاه ماهی و ماهی آزاد .



حکایت

چوپانی دروغگو گاهگاه بی سبب فریاد میکرد گرگ آمد گرگ آمد مردم برای نجات[۱] چوپان و گوسفندان بسوی او میدویدند ولی چوپان میخندید و آنها میدانستند دروغ گفته است

اتفاقاً روزی گرگ بگله زد چوپان فریاد برآورد مردم گمان کردند باز دروغ میگوید هیچ کس بیاری او نرفت چوپان تنها ماند و گرگ او را درید

این است نتیجه دروغ و سزای دروغگو

سعدی فرماید

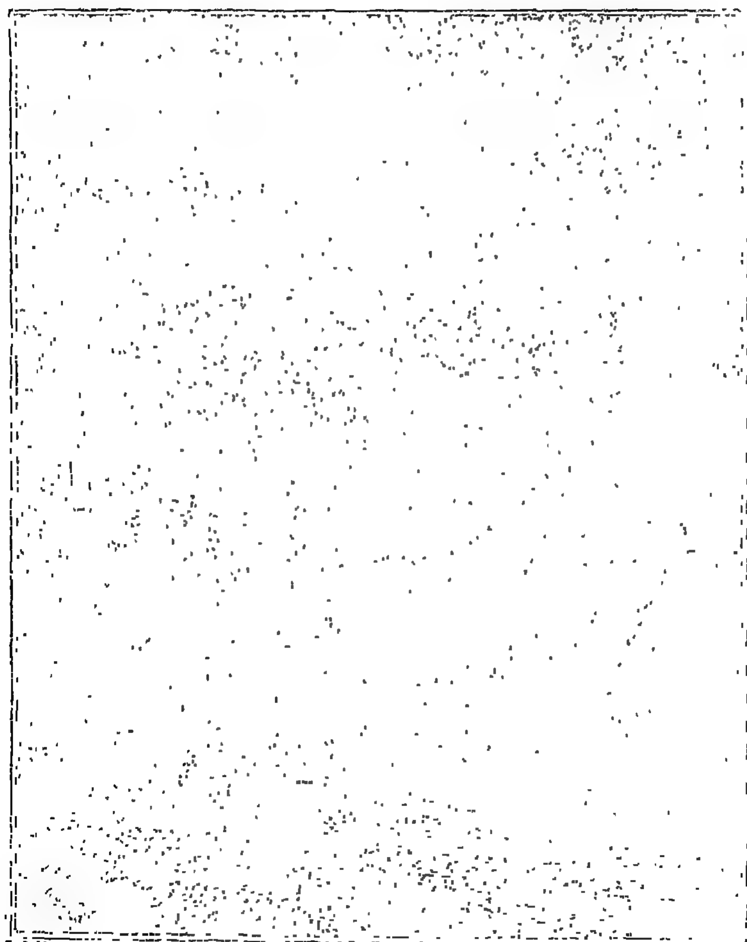
کسی را که عادت بود راستی — خطا گر کند درگذارند[۲] از او

دگر نامور[۳] شد بناراستی — دگر راست باور ندارند از او

---

۱ ـ رهائی   ۲ ـ درگذاردن یعنی چشم پوشیدن   ۳ ـ معروف و مشهور

حکایت



سگی پای صحرانشینی گزید — به خشمی که زهرش ز دندان چکید

شب از درد بیچاره خوابش نبرد — به خیل[1] اندرش دختری بود خرد

پدر را جفا کرد و تندی نمود — که آخر ترا نیز دندان نبود

پس از گریه مرد پراگنده[2] روز — بخندید کای مامک دلفروز

مرا گرچه هم سلطنت[3] بود و نیش — دریغ آمدم کام و دندان خویش

محال است اگر تیغ بر سر خورم — که دندان به پای سگ اندر برم

از بوستان سعدی

۱ـ طایفه و جماعت ۲ـ پریشان ۳ـ قدرت و توانائی



حالت اجسام

اجسام بر سه گونه[1] اند یا جامد مانند سنگ یا مایع چون آب.

پاره از اجسام تغییر شکل می یابند مانند آب که مایع است و چون یخ می بندد جامد میشود و اگر روی آتش بجوشد بخار میگردد و همچنین بخار در هوای سرد آب میشود و بشکل باران فرو میریزد و اگر بخار در هوای بسیار سرد باشد یخ میشود .

نتیجه آنکه هر مایعی را که حرارت[2] دهند بخار میشود و بخار چون سرد شود مایع میگردد .

۱ — جنس و نوع ۲ — گرمی



جمشید

از سلسله پیشدادیان

چون طهمورث از دنیا برفت جمشید بجای او بر تخت شاهی نشست

چو رفت از جهان نامور شهریار — پسر شد بجای پدر نامدار

گرانمایه جمشید فرزند او — کمر بسته و دل پر از پند او

برآمد بر آن تخت فرخ(۱) پدر — برسم کیان بر سرش تاج زر

کمر بست با فرّ(۲) شاهنشهی — جهان سر بسر گشته او را رهی(۳)

گویند جمشید را جامی بود که همه جهان در آن نمایان میگردید و آنرا جام جم می گفتند

جشن نوروز را که بزرگترین عید ایرانیان است جمشید معمول داشت

بنای تخت جمشید که اکنون خرابه های آن در فارس باقی است منسوب باوست

اشعار از شاهنامه فردوسی

---

۱ ـ مبارک　　۲ ـ شکوه　　۳ ـ بنده وچاکر

نصایح

تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت — که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

جوانمرد و خوش خوی و بخشنده باش — چو حق با تو باشد تو با بنده باش

چو تمکین[۱] و جاهت[۲] بود بر دوام[۳] — مکن زور بر مرد درویش و عام

مروت[۴] نباشد بر افتاده زور — برد مرغ دون[۵] دانه از پیش مور

خداوند[۶] خرمن زیان میکند — که بر خوشه چین سرگران میکند

نماند ستمکار بد روزگار — بماند بر او لعنت کردگار

نکوکار پرور[۷] نبیند بدی — چو بد پروری خصم[۸] جان خودی

نخواهی که باشد دلت دردمند — دل دردمندان برآور ز بند

فرو ماندگان[۹] را درون شاد کن — ز روز فرو ماندگی یاد کن

از بوستان سعدی

۱- تمکن و قدرت ۲- قدر و منزلت ۳- پیوسته-همیشه ۴- جوانمردی ۵- پست

۶- صاحب ۷- پرورنده مردان نکوکار ۸- دشمن ۹- عاجزان

پند و امثال

سعی هر کس بقدر همت اوست (۱)

بزرگی بایدت بخشندگی کن

آتش که گرفت خشک و تر میسوزد

هر که بامش بیش برفش بیشتر

کلوخ انداز را پاداش سنگ است

جائی که نمک خوری نمکدان مشکن

یک مرده بنام به که صد زنده به ننگ

مرد آخربین مبارک بنده ایست

زیر پای مادران باشد جنان (۲)

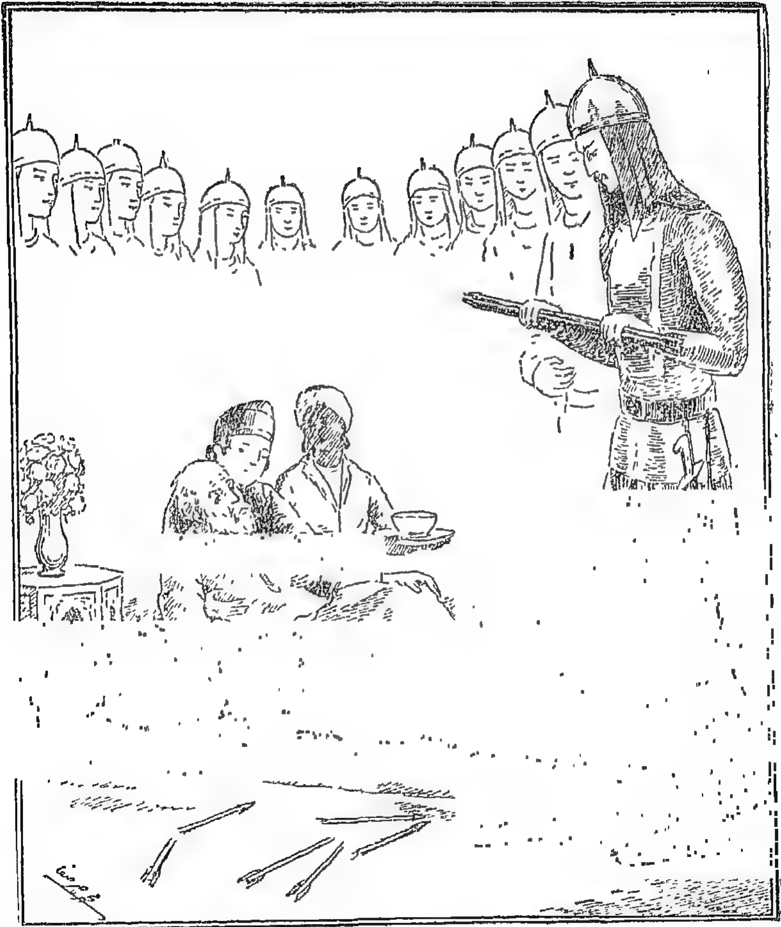
سگ از مردم مردم آزار به

آنکس که نکو کرد و بدی دید کدام است

---

۱ - کوشش ۲ - بهشت

اتحاد (۱)

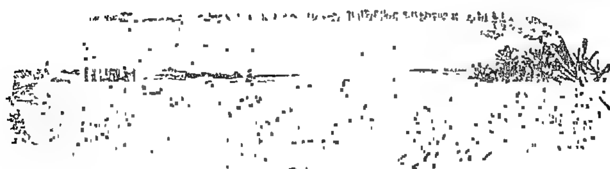


پادشاهی دوازده پسر داشت چون اجل[2] او برسید فرزندان خود را بخواند و فرمود چندین چوبه تیر نزد آنها گذاشتند آنگاه بیکی[1] از ایشان گفت یکی از این تیرها را بشکن او بشکست سپس بفرمود دو تیر برهم نه و بشکن پسر دو تیر برهم نهاد و شکست چون شماره تیرها بسه رسید شکستن نتوانست پس پادشاه گفت شما برادران بر مثال[3] این چوبهای تیر میباشید اگر همدست گردید هیچکس بر شما دست نیابد و اگر از هم جدا شوید دشمن بآسانی بر شما چیره[4] شود

صد هزاران خیط[5] یکتا را نباشد قوتی   چون بهم بر تافتی[6] اسفندیارش نگسلد[7]

۱- یگانگی ۲- هنگام مرگ ۳- مانند ۴- غالب ۵- نخ وریسمان ۶- تاب دادی

۷- پاره نکند



آب

آب خوب آن است که صاف و پاک باشد ریختن خاکرو به و شستن لباس
در آبی که مردم از آن می آشامند گناهی است بزرگ زیرا کسانی که از آن
آب میخورند مبتلا بمرض های گوناگون و خطرناک میشوند

گروهی از مردم آب را میجوشانند و می آشامند نوشیدن آب جوشیده
باحتیاط نزدیک است ولی چون آب از جوشیدن سنگین میشود بهتر آنستکه بجای آن
آب صاف و پاکیزه بیاشامیم

در کوهستان چشمه های آب صاف بسیار است که آب آنها خنک و گوارا است
در بعضی آبها مواد معدنی مانند گچ و گوگرد و آهک بیش از اندازه موجود میباشد
اینگونه آبها برای آشامیدن خوب نیست

نشانه آب خوب این است که سبزی در آن زود بپزد و صابون در آن
بخوبی کف کند

در بعض از نقاط آب معدنی یافت میشود آب معدنی برای معالجه پاره از امراض مفید است

در کوه دماوند نزدیک طهران چشمه های آب معدنی بسیار است و بیماران برای معالجه بدانجا میروند و در آن آبها خود را شست وشو میدهند

۱ـ دچار ۲ـ خورش

پند و امثال

بزرگی سراسر بگفتار نیست
دو صد گفته چون نیم کردار نیست

گر دنان پدر چه میگری
پدر خویش باش اگر مردی

تا توانی دلی بدست آور
دل شکستن هنر نمیباشد

آنچه خواهی که ندر دیش مکار
آنچه خواهی که نشنویش مگوی

پنج بر و پنج محیط

خشکیهای بسیار بزرگ کره زمین را بر یا قاره میگویند

در روی زمین پنج قاره بزرگ است قاره آسیا قاره اروپا

قاره افریقا قاره استرالیا قاره امریکا

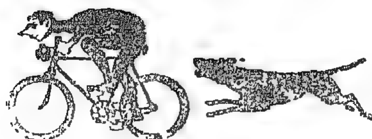
ایران ما یک قسمت از آسیاست از این رو ما باید جغرافیای آسیا را بخوبی

بخوانیم و از همه بهتر بدانیم

دریاهای بزرگ را اقیانوس مینامند و چون بر خشکی ها احاطه دارند آنها را محیط

نیز میگویند در روی زمین پنج اقیانوس است اقیانوس منجمد شمالی

اقیانوس منجمد جنوبی اقیانوس کبیر اقیانوس اطلس اقیانوس هند



حکایت

رئیس دهی با پسر در رهی / گذشتند در قلب[1] شاهنشهی

پسر چاوشان دید و تیغ و تبر / قباهای اطلس کمرهای زر

یلان[2] کماندار نخجیر[3] زن / غلامان با ترکش[4] تیر زن

یکی در برش پرنیانی[5] قباه / یکی بر سرش خسروانی[6] کلاه

پسر کان همه شوکت و پایه[7] دید / پدر را بغایت فرو[8] مایه دید

که حالش بگردید و رنگش بریخت[9] / ز هیبت[10] به بیغوله[11] در گریخت

پسر گفتش آخر بزرگ دهی / بسرداری از سر بزرگان مهی

چه بودت که از جان بریدی امید / بلرزیدی از تاب هیبت چو بید

پدر گفت سالار و فرماندهم / ولی عزتم هست تا در دهم

از بوستان سعدی

---

۱ – میان لشکر ۲ – پهلوانان ۳ – شکار ۴ – تیردان ۵ – ابریشمین ۶ – شاهانه و بزرگ
۷ – قدر و مرتبه ۸ – بیمقدار و ناچیز ۹ – رنگش پرید ۱۰ – ترس ۱۱ – گوشه و کنار

دو حرکت زمین

اگر فرفره را در سینی بچرخ در آوریم و خوب نگاه کنیم می بینیم هم دور خودش
میچرخد و هم روی سینی میرود پس فرفره دو قسم حرکت میکند
زمین هم مثل فرفره دو حرکت دارد یکی حرکت بدور خودش و یکی حرکت بدور
خورشید
زمین در یک شبانه روز که بیست و چهار ساعت است یکمرتبه بدور خودش میچرخد
و این حرکت را حرکت شبانه روزی یا حرکت وضعی زمین میگویند. از این حرکت
شب و روز پیدا میشود
زمین که بدور خودش میچرخد همیشه یک طرف آن رو بخورشید و طرف دیگر
در تاریکی است آنطرف که رو بخورشید است روز و طرفی که در تاریکی است
شب است

زمین در یکسال که سیصد و شصت و پنج روز است یکمرتبه دور خورشید میگردد
این حرکت زمین را حرکت سالیانه یا حرکت انتقالی میگویند از حرکت سالیانه
چهار فصل پیدا میشود بهار تابستان پائیز زمستان



ضحاک

در اواخر سلطنت جمشید ضحاک تازی با ایران لشکر کشید و بر ایرانیان غلبه کرد جمشید از ایران بگریخت و ضحاک پادشاه ایران شد و بنای جور و بیداد نهاد

ندانست خود جز بد آموختن — بجز غارت و کشتن و سوختن

آورده اند که دو بر آمدگی بشکل مار بر شانه های وی پدیدار شد و از این رو اورا ضحاک ماردوش گفتند

ایرانیان از ستم وی بجان آمدند آهنگری کاوه نام که از بیداد ضحاک بتنگ آمده بود روزی چرم پاره خود را بر سر چوبی نصب کرده بمیان مردم رفت و آنها را بجنگ ضحاک تازی دعوت کرد مردم دورا و جمع شدند و با ضحاک جنگیدند و اورا گرفته در کوه دماوند حبس کردند و فریدون را بجای وی بر تخت شاهی نشانیدند

فریدون چرم پاره کاوه را بجواهر بیاراست و ایرانیان آنرا درفش[2] کاویانی نامیدند و همیشه در صف لشکر آنرا می افراشتند.

شعر از شاهنامه فردوسی است

---

۱ – عرب ۲ – علم

اندرزهای نیکو

آن دیو بود نه آدمی زاد / کز آزردهٔ[1] دیگران شود شاد

صحبت ابلهان[2] چو دیگ تهی[3] است / از درون خالی از برون سیهی است

با بدان کم نشین که در مانی / خو پذیر است نفس انسانی

در نومیدی بسی امید است / پایان شب سیه سپید است

راستی موجب[4] رضای خداست / کس ندیدم که گم شد از ره راست

بدست آهن تفته[5] کردن خمیر / به از دست بر سینه پیش امیر

---

۱ – غم و رنج ۲ – احمقان ۳ – خالی ۴ – سبب ۵ – گداخته

باران و برف

وقتیکه آب محو شد بخار از آن برمیخیزد بخار اگر بچیز سردی برسد دوباره آب میشود چنانکه اگر ظرف سردی را روی بخار آب بگیریم قطره های آب در آن پیدا میشود

آب دریاها و دریاچه ها و رودخانه ها از تابش خورشید بخار شده بالا میرود و بخار آب چون زیاد شد در هوا بشکل ابر نمودار میشود ابر در هوای سرد باران میگردد و بزمین میبارد و اگر هوا بسیار سرد باشد قطره های باران یخ می شود و بشکل برف یا تگرگ فرود میآید

باران و برف برای زراعت فایده بسیار دارد و از این روی برزگران وقتیکه باران یا برف بهنگام میبارد خرسند میشوند تگرگ غالباً بیموقع میآید و بشکوفه و میوه درختان آسیب میرساند

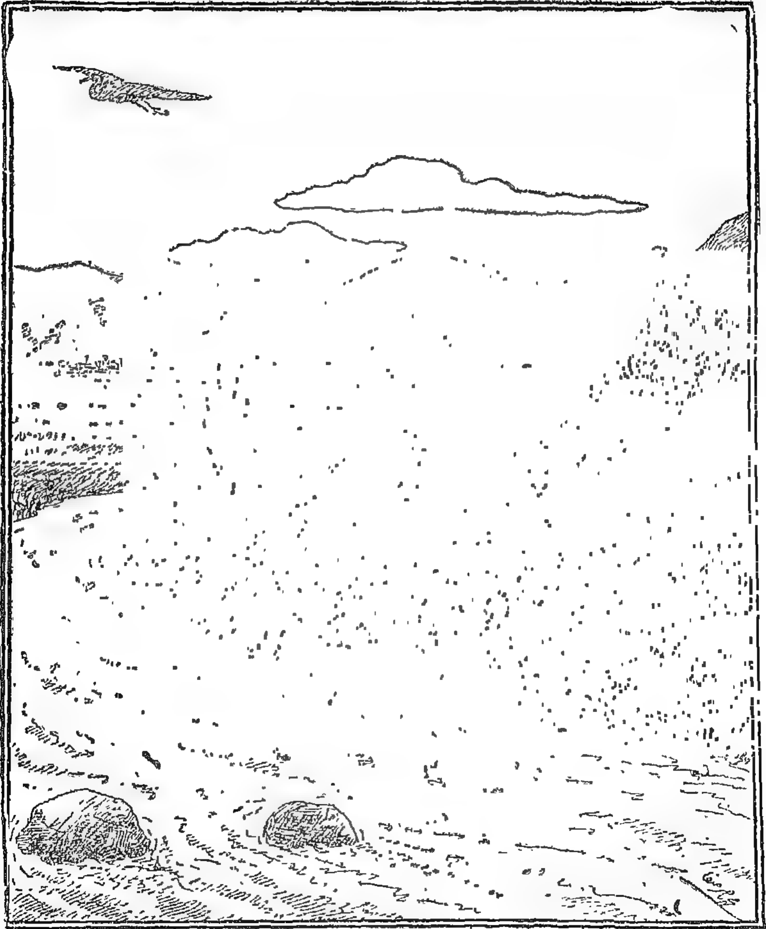
فيل



فیل حیوان بزرگی است که در هندوستان بسیار یافت میشود و او را برای حمل و نقل بارهای سنگین و کارهای دیگر تربیت میکنند و این حیوان باهوش بخوبی از عهده آن کارها برمیآید

گویند روزی دیگ سوراخ شده را بفیلی دادند که برای مرمت بدکان مسگری ببرد فیل دیگ را نزد مسگر برد مسگر دیگ را درست کرد و بفیل داد فیل دیگ را برداشته بمنزل برگشت چون مسگر سوراخ دیگ را خوب نگرفته بود آب در آن بند نمیشد این عیب را بفیل فهماندند حیوان هوشیار باز دیگ را برداشته بطرف دکان مسگر روان شد و چون بانجا رسید دیگ را از آب پر کرده با خرطوم بالای سر مسگر نگاه داشت آب از سوراخ دیگ بسر مسگر ریخت مسگر مطلب را دریافت و دیگ را بخوبی درست کرده پس داد و فیل در حالی که آثار خرسندی از چشمهایش هویدا بود دیگ را بخانه باز آورده نزد صاحبش گذاشت

چشمهٔ ورود



باران و برفی که میبارد بزمین فرو میرود و از چشمه ها بیرون میآید

آب چند چشمه که بیکدیگر متصل گردد نهر میشود و چندین نهر که بهم پیوست رود میگردد

رود از دره ها جاری شده از جلگه ها گذشته بدریا میریزد یا در ریگزار فرو میرود

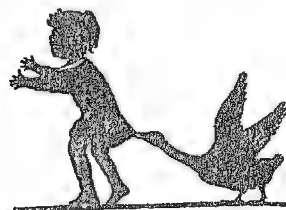
برف در زمستان در کوه جمع و در تابستان رفته رفته آب میشود و از دامنهٔ

کوه سرازیر میگردد سرچشمهٔ رودخانه های بزرگ غالباً همین کوههای پر برف است

اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله[1] گردد خشک رودی

شعر از سعدی است

۱ــ نام رودی است که از بغداد میگذرد



فلزات

سرب - قلع - روی - برنج - نیکل

سرب فلزی است خاکستری رنگ و نرم از سرب گلوله و ساچمه میریزند.
سرب باندک حرارتی آب میشود حروف چاپ را از سرب میسازند
قلع فلزی است سفید رنگ شبیه به نقره با قلع فلزات را الجیم و مس را سفید میکنند

حلبی ورقه آهن نازکی است که روی آنرا قلع کشیده اند از قلع ورقه های نازک میسازند

روی و مس را که بهم مخلوط کنند برنج میشود و از آن سماور و سینی میسازند
نیکل فلزی است خاکستری رنگ از آن ظرف و پول خرد و چیزهای دیگر میسازند.

حکایت



حکیمی[۱] دعا کرد بر کیقباد | که در پادشاهی زوالت[۲] مباد
بزرگی در این خُرده[۳] بر وی گرفت | که دانا نگوید مُحال[۴] ای شگفت[۵]
گراوانی از خسروانِ عجم | ز عهدِ فریدون و ضحّاک و جم
که در تخت و مُلکش نیاید زوال | ز فرزانه[۶] مردم نزیبد[۷] محال
چنین گفت فرزانه هوشمند | که دانا نگوید سخن ناپسند
من او را نه عمرِ اَبد[۸] خواستم | بتوفیقِ خیرش مدد خواستم
که گر پارسا باشد و پاک رو | طریقت شناس و نصیحت شنو
از این مُلک روزی که دل برکند | سراپرده در ملکِ دیگر زند
پس این سلطنت را نباشد زوال | ز مُلکی به مُلکی کند انتقال
ز مرگش چه نقصان اگر پارساست | که در دُنیی و آخرت پادشاست

از بوستان سعدی

۱ـ دانشمند ۲ـ زوال یعنی نیستی ۳ـ عیب ۴ـ نشدنی ۵ـ عجب ۶ـ عاقل ۷ـ شایسته ۸ـ همیشه

گرگ (۱)



دو کرک در کشتزاری آشیان داشتند روزها بصحرا میرفتند و شبها باشیانه برمیگشتند
بجوجه های خود سپرده بودند که آنچه در نبودنِ ما میشنوید شب بما بگوئید
روزی دهقان با پسر گفت برو بهمسایگان بگو هنگام درو رسیده است فردا بیایند
بما یاری دهید چون وقت درویدن کشت شما رسید ما نیز شما را یاری کنیم
جوجه ها آنچه در روز شنیده بودند شبانگاه بپدر و مادر خود باز گفتند پدر گفت
مترسید فردا بما گزندی(۲) نمیرسد روز دیگر باز دهقان بکشتزار آمد و از پسر پرسید
همسایگان چه گفتند پسر گفت هر یک بهانهٔ پیش آوردند دهقان گفت من
میدانستم که از آنها برای ما هیچوقت سودی(۳) نیست امشب بکسان و خویشان
ما بگو فردا بیایند و با ما همراهی کنند جوجه ها این سخن را نیز بپدر و مادر گفتند پدر
گفت فردا نیز بما زیانی(۴) نخواهد رسید خویشان و کسان دهقان نیز از همراهی
دریغ کردند

روز سوم دهقان به پسر گفت داسها را تیز کن فردا خود بدرو خواهیم رفت جوجه ها

آنچه شنیده بودند شب باز گفتند پدر گفت فرزندان دیگر جای درنگ(۵) نیست

چون مرد دهقان این بار خود بدرو کردن کشت خویش کمر بسته است فردا ناگزیر(۶)

آشیانهٔ ما ویران خواهد شد باید هم امشب بکشتزار دیگر برویم

بغمخوارگی جز سر انگشت من — نخارد کس اندر جهان پشت من

۱- مرغی است که آنرا بسته کی بلدرچین گویند ۲- آسیب و رنج ۳- نفعی ۴- ضرری ۵- تأخیر



حکایت

با طایفهٔ بزرگان در کشتی بودم زورقی[1] در پی ما غرق شد دو برادر بگردابی در افتادند یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر این هر دو را که بهر یک پنجاه دینارت میدهم ملاح خود را در آب افگند تا یکیرا برهانید دیگری هلاک شد گفتم بقیت[2] عمرش نمانده بود از این در گرفتن او تأخیر افتاد ملاح بخندید و گفت آنچه تو گفتی یقین است و سببی دیگر در این است گفتم آن چیست گفت میل خاطر من برهانیدن این بیشتر بود بحکم آنکه وقتی در بیابان مانده بودم این مرا بر اشتر نشاند و از دست آن دیگر تازیانه خورده بودم در طفلی

تا توانی درون کس مخراش	کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند[3] برآر	که ترا نیز کارها باشد

از باب اول گلستان سعدی

---

۱ ـ کشتی کوچک ۲ ـ باقیمانده ۳ ـ محتاج ـ اندوهناک

پند و امثال

چشم هنربین بود از عیب پاک

هر دو گنج هر که رنج برد

حسد دردی است کانرا نیست درمان

بدخواه و بدآموز و بداندیش مباش

بداندیش را بد بود روزگار

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

بصبر از غوره حلوا میتوان ساخت

چیزی بخور چیزی بده چیزی بنه

بیهوده گفتن مبر قدر خویش

جائی منشین که برنخیزانندت

بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد

فریدون
از سلسلهٔ پیشدادیان

فریدون که از دودمانِ[1] جمشید بود بعد از ضحّاک پادشاه شد

فریدون چو شد در جهان کامگار[2] | ندانست جز خویشتن شهریار
بروزِ خجسته[3] سرِ[4] مهرماه | بسر برنهاد آن کیانی کلاه
برسم کیان تاج و تخت مهی | بیاراست با کاخِ[5] شاهنشهی
زمانه بی اندوه گشت از بدی | گرفتند مردم رهِ ایزدی

فریدون سه پسر داشت ایرج و سلم و تور در پایان زندگانی کشورِ خویش را سه بخش کرد و هر بخشی را به پسری داد

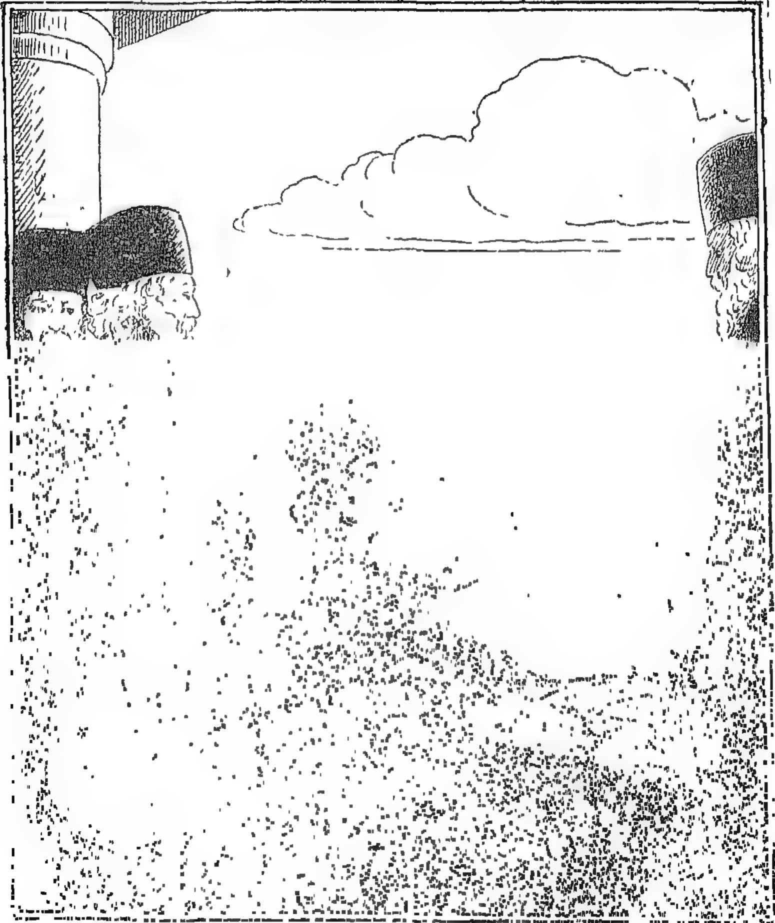
چون ایران را بایرج که کوچکتر بود واگذار کرد سلم و تور بر ایرج رشک[6] بردند و او را کشتند

منوچهر پسرِ ایرج بکینِ پدر با سلم و تور جنگ کرد و آنها را مغلوب ساخت

فریدون پادشاهی را بمنوچهر واگذاشت و خود پس از چندی درگذشت (اشعار از شاهنامهٔ فردوسی)

۱- خاندان ۲- صاحب اقبال ۳- مبارک ۴- آغاز، اوّل ۵- قصر ۶- حسد

حکایت



یکی در بیابان سگی تشنه یافت　　برون از رمق در حیاتش نیافت

کله دلو کرد آن پسندیده کیش[1]　　چو حبل[2] اندر آن بست دستار[3] خویش

بخدمت میان[4] بست و بازو گشاد　　سگ ناتوان را دمی آب داد

خبر داد پیغمبر از حال مرد　　که داور[5] گناهان او عفو کرد

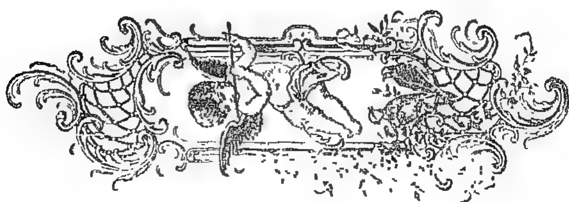
کرم کن چنان کت[6] برآید ز دست　　جهانبان در خیر بر کس نبست

تو بر خلق نیکی کن ای نیکبخت　　که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

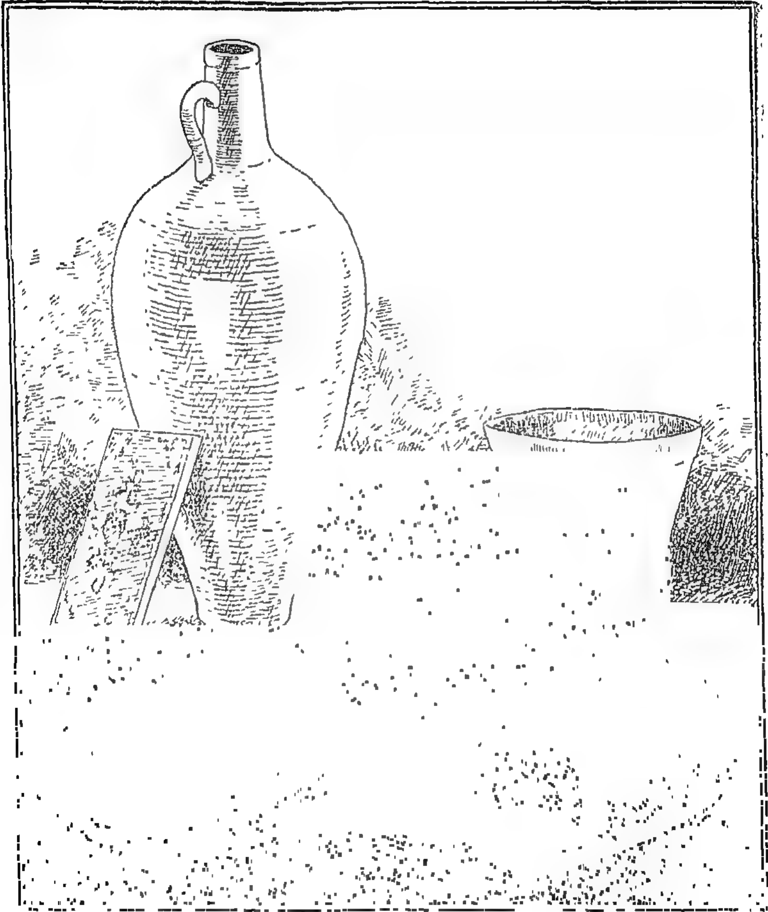
از بوستان سعدی

---

۱ - آیین　۲ - ریسمان　۳ - عمامه　۴ - کمر　۵ - خداوند　۶ - که تورا



ظروفِ سفالین و چینی و بدلِ چینی



کاسه و کوزه و گلدان و تنبوشه سفالین را از گل میسازند

برای ساختن آنها گل را مالش میدهند تا خوب نرم شود پس آنرا بشکل هر ظرفی که بخواهند در میآورند و در کوره گذارده میپزند اینگونه ظروف را ظروف سفالین میگویند

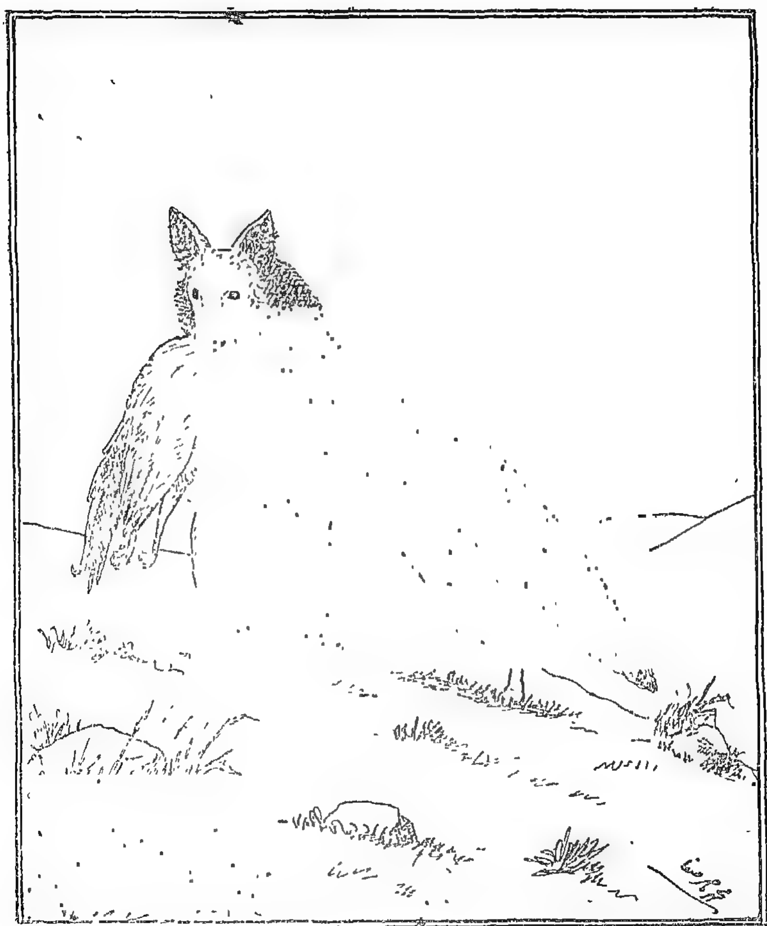
گاهی روی ظرفهای سفالین را لعاب میدهند تا آب از آن تراوش نکند

این لعاب از شیشه و سرب ساخته میشود آجر لعاب داده را کاشی و ظرف سفالین لعاب داده را بدل چینی مینامند

ظرف چینی را از خاک مخصوصی میسازند که در همه جا یافت نمیشود و با خاک ظرفهای سفالین فرق دارد

ظرف چینی و بدل چینی را در کوره میپزند و بعد بیرون آورده لعاب میدهند و دوباره بکوره میبرند

روباه



روباه حیوانی است اندکی از سگ کوچکتر و بمکر و حیله معروف

این حیوانِ گوشتخوار آفتِ[1] مرغ و خروس است و آزارش بمردمِ ده‌نشین بیشتر میرسد

روباه هر وقت فرصت یابد وزود انه بخانهٔ رعیت داخل میشود مرغ و خروسِ اورا گرفته میبرد و میخورد

سگ دشمنِ روباه است هرکجا روباه را ببیند با و حمله میکند و اگر بتواند اورا میدرد و از اینجهة روباه از سگ بسیار میترسد

سنائی فرماید

روبهی پیر روبهی را گفت — کامی تو با حلم و عقل و دانش جفت

چابکی[2] کن دو صد درم[3] بستان — نامه‌ ای بدین سگان برسان

گفت اجرت[4] فزون[5] ز دردِ سر است — لیک کاری عظیم[6] پرخطر است

۱ـ بلا ۲ـ چابک و چالاک ۳ـ درم یا درهم نام پولی است که در قدیم رواج داشته است ۴ـ مزد ۵ـ بیش ۶ـ بزرگ . بسیار

پند و امثال

با کریمان[1] کارها دشوار[2] نیست

پرسان پرسان بکعبه توان رفتن

آه صاحب درد را باشد اثر

بهر کس هر چه لایق بود دادند

آدمی فربه شود از راه گوش[3]

برکنده به آن چشم که بدبین باشد

با من آن کن که اگر با تو رود بپسندی

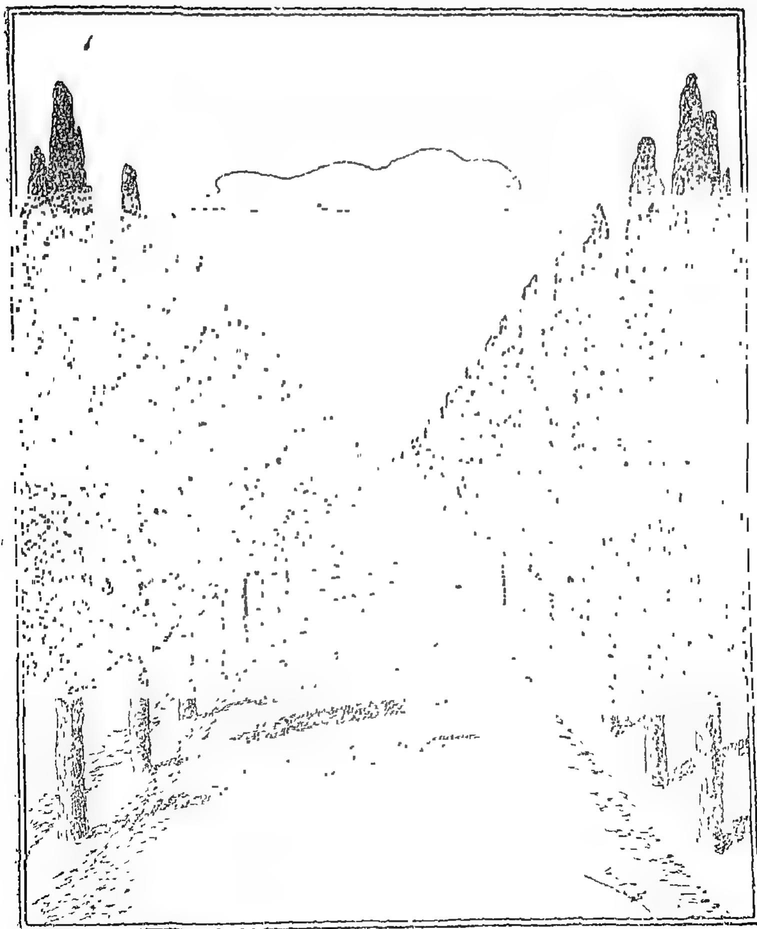
تا توانی میگریز از یار بد

بسا مراد[4] که در ضمن نامرادیهاست

---

١ - مردمان بزرگوار ٢ - سخت ٣ - یعنی روح انسان بشنیدن سخن سودمند پرورش می‌یابد ٤ - کام و آرزو

دورنمای خیابان



هرچه ما از اجسام دورتر باشیم آنها را کوچکتر می‌بینیم مثلاً کبوتر چند برابر گنجشک است

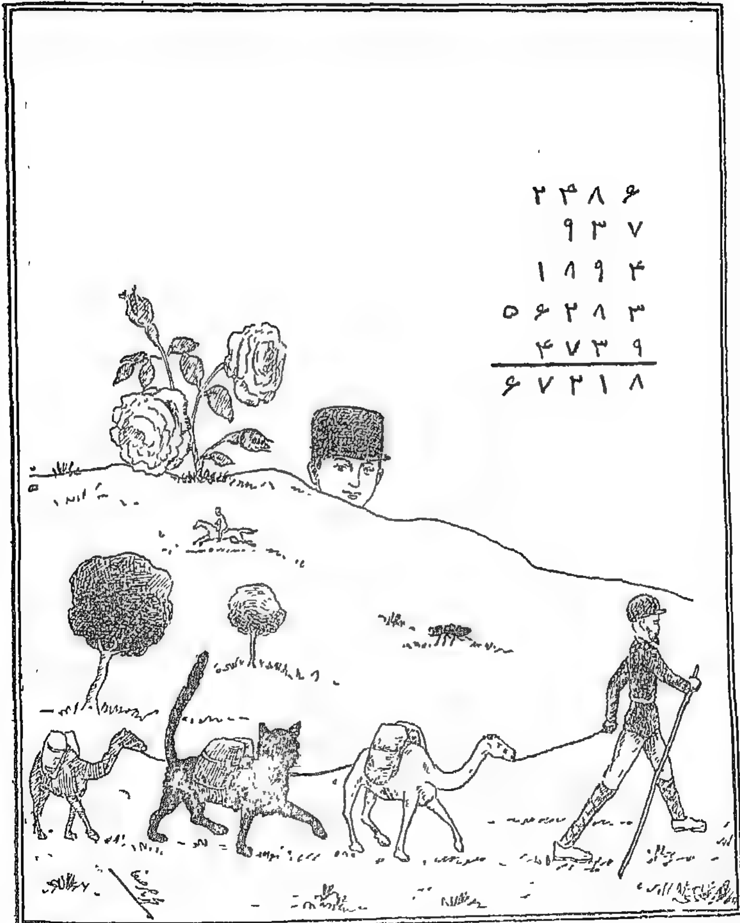
ولی اگر از ما دور باشد از گنجشکی که نزدیک ماست کوچکتر بنظر میآید

همچنین اگر در اول خیابانی طولانی بایستیم آخر آنرا بسیار تنگ می‌بینیم

نقاشها در کشیدن تصویر این نکته را رعایت میکنند و هر چیزی را باندازهٔ دوری و
نزدیکی کوچک یا بزرگ میکشند

شکلی که در این صفحه می‌بینید خیابانی را نشان میدهد که در دو طرف آن درخت کاشته‌اند
تصویر درختهای اول خیابان را بزرگ کشیده‌اند و هرچه دورتر میرود کوچکتر میشود
تا آخر خیابان که درختها هر کدام باندازهٔ یک نقطه و چسبیده بهم بنظر میآید

غلط عمدی برای آزمایش (۱)



در هر یک از این شکلها غلطی است که مخصوصاً گذارده شده تا شاگردانرا بیازمایند
و ببینند ملتفت آن غلطها میشوند یا نه مخصوصاً گاهی این امتحانات را میکنند
که شاگردان باهوش در کتاب و در شکل و در حساب و در نقشه و در گفتگو
غلطها را پیدا کرده بگویند و این آزمایش خوبی است
حالا باید غلط هر یک از این شکلها را پیدا کنید و روی کاغذ بنویسید و
آنرا بمعلم نشان دهید تا معلوم شود کدام یک از شما باهوش تر هستید

۱ ـ امتحان



اصطلاحات جغرافی

جزیره قطعه زمینی است که آب از همه طرف بر آن احاطه داشته باشد

شبه جزیره زمینی است که از یک طرف متصل بخشکی و دیگر اطراف آنرا آب احاطه

کرده باشد

چهند جزیرهٔ نزدیک بهم را مجمع الجزایر گویند

بلندیهای سطح زمین را کوه مینامند مانند کوه دماوند و الوند

برآمدگی های خاک را تپه گویند

از قلهٔ بعض کوهها دود و آتش برون میآید انگونه کوهها را آتش فشان مینامند

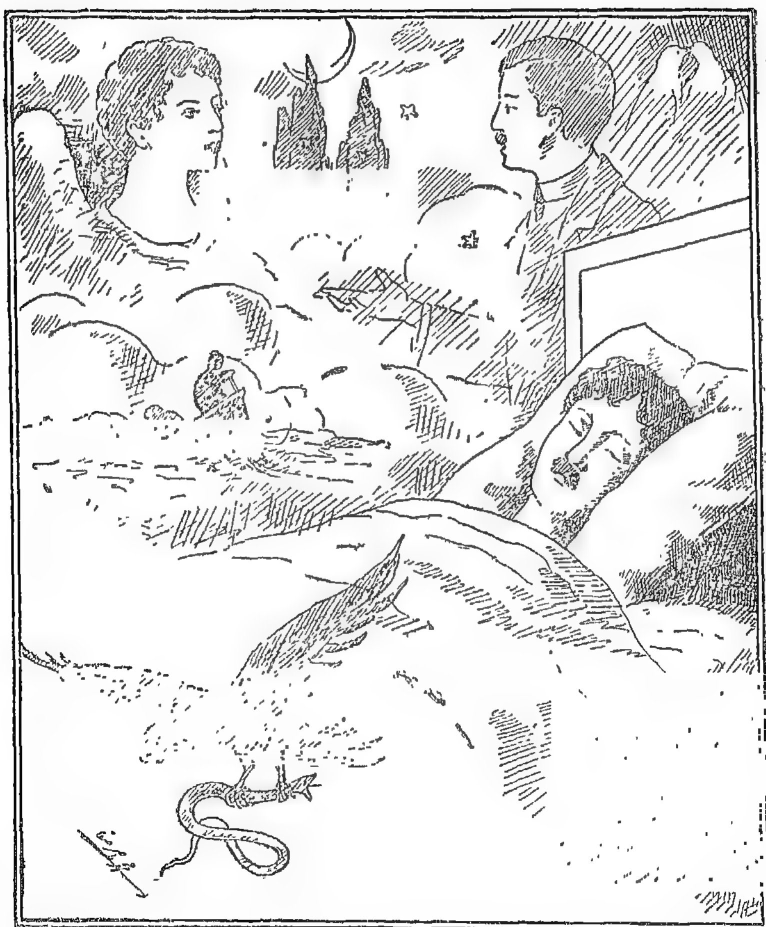
جلگه زمین وسیعی است که در آن کوه و تپه نباشد

زمین وسیع بی آب و علف بیابان است

مملکت قسمت بزرگی از زمین است که بچند ایالت و ولایت تقسیم شود هر ولایتی دارای

چندین بلوک میباشد

حکایت



ندانم کجا دیده‌ام در کتاب ٭ که ابلیس را دید شخصی بخواب

ببالا[۱] صنوبر بدیدار حور ٭ چو خورشیدش از چهره می‌تافت[۲] نور

فرا[۳] رفت و گفت ای عجب این توئی ٭ فرشته نباشد بدین نیکوئی

تو کاین روی داری بحسن[۴] قمر[۵] ٭ چرا در جهانی بزشتی سمر[۶]

ترا سهمگین[۷] روی پنداشتند ٭ بگرمابه[۸] در زشت بنگاشتند[۹]

شنید این سخن بخت برگشته دیو ٭ بزاری برآورد بانگ و غریو[۱۰]

که ای نیکبخت این نه شکل منست ٭ ولیکن قلم در کف دشمنست

برانداختم بیخشان از بهشت ٭ کنونم بکین[۱۱] می‌نگارند زشت

از بوستان سعدی

۱ــ قد و قامت ۲ــ میدرخشید ۳ــ پیش ۴ــ نیکوئی ۵ــ ماه ۶ــ مشهور ۷ــ ترس آور

۸ــ حمام ۹ــ نقش کردند ۱۰ــ فریاد ۱۱ــ دشمنی

پند و امثال

کارِ امروز را بفردا میفکن

کارِ نکرده مزد ندارد

برای کور شب و روز یکی است

تنها بقاضی رفته خوشحال برمیگردد

جوابِ ابلهان[1] خاموشی است

آزموده را آزمودن[2] خطاست

بزرگی بعقل است نه بسال

اگر گل نیستی خار هم مباش

جنگِ اول به از صلحِ آخر است

چوبِ کج را تا باتش نبرند راست نمی‌شود

حرفِ حق تلخ است

۱ — احمقان ۲ — امتحان کردن

زراعت

محصول بر دو قسم است دیمی و آبی

محصول آبی آنست که از قنات یا رودخانه آبیاری شود و دیمی آنکه از باران مشروب گردد

هر زمینی برای نوعی از زراعت خوب است برزگران زمینها را می‌شناسند و میدانند در هر زمینی چه باید کاشت و کدام زمین برای چه محصول بهتر است

مثلاً برنج را که آب فراوان لازم دارد در زمین مرطوب میکارند

بعضی خاکها برای کشت و زرع خوب نیست اینگونه خاک را برزگران کاردان کود داده برای زراعت آماده میسازند

۱ـ زارعین ۲ـ نمناک

دل زیردستان نباید شکست

درون پراکندگان جمع دار — که جمعیت باشد از روزگار

نخواهی که باشی پراکنده دل — پراکندگان را ز خاطر مهل [1]

دل زیردستان نباید شکست — مبادا که روزی شوی زیردست

غم زیردستان بخور زینهار — بترس از زبردستی روزگار

مکن خیره [2] بر زیردستان ستم — که دستی است بالای دست تو هم

چه خوش گفت فردوسی [3] پاکزاد — که رحمت بر آن تربت [4] پاک باد

میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است

مزن بر سر ناتوان دست زور — که روزی درافتی بپایش چو مور

گرفتم ز تو ناتوانتر بسی است — توانا تر از تو هم آخر کسی است

خدا را بر آن بنده بخشایش است — که خلق از وجودش در آسایش است

---

۱ – یعنی بیچارگان را فراموش مکن ۲ – بی پروا ۳ – بزرگترین شاعر ایران و صاحب کتاب شاهنامه ۴ – خاک گور

سلسلهٔ کیان

کیقباد

اوّل پادشاهی که از نژاد منوچهر بر تخت کیان نشست کیقباد بود

بشاهی نشست آن زمان کیقباد   همان تاج گوهر بسر بر نهاد
ز گردان و نام آوران یاد کرد   بداد و دهش گیتی آباد کرد
بر اینگونه صد سال شادان بزیست(۲)   نگر تا چنین در جهان شاه کیست

کیقباد با افراسیاب و تورانیان جنگ کرد

رستم که پهلوان لشکر ایران بود در جنگ با تورانیان دلاوری و مردانگی بسیار نمود و افراسیاب را شکست سختی بداد

فردوسی فرماید

زمین کرده بد(۳) سرخ رستم بجنگ   یکی گرزهٔ(۴) گاو پیکر بچنگ
بهر سو که مرکب(۵) برانگیختی   چو برگ خزان سر فرو ریختی

بشمشیرِ بُرّان چو بگذاشت دست　　　سرِ سرفرازان همی کرد پست



برو ریختند[۶] آن یلِ ارجمند[۷] — به تیغ و به تیر و بگرز و کمند

بُرید و درید و شکست و ببست — یلان را سر و سینه و پای و دست

برفتند ترکان ز پیشِ مغان[۹] — کشیدند لشکر سوی دامغان

وز آنجا بجیحون[۸] نهادند روی — خلیده[۱۰] دل و با غم و گفتگوی

گسسته سلیح و شکسته سپر — نه بوق و نه کوس[۱۱] و نه تاج و کمر

همه پهلوانانِ ایران سپاه — ز ره بازگشتند نزدیک شاه

بجای آمدند آن سپاهِ جهان[۱۲] — شدند آفرین خوان بشاهِ جهان

اقتباس از شاهنامه فردوسی

۱- سران سپاه و بزرگان مملکت ۲- زندگانی کرد ۳- مخفف بود ۴- گرز ۵- اسب

۶- حمله ۷- عزیز ۸- نام رودی است در ترکستان ۹- مغ یعنی آتش پرست، در اینجا مقصود ایرانیان سپاه است ۱۰- مجروح ۱۱- طبل بزرگ ۱۲- بزرگان

بدن انسان

بدنِ انسان از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی درست شده است

رویِ بدن از پوست پوشیده شده است

پوست دارای سوراخهای بسیار کوچکی است که از آنها عرق بیرون میآید.

این سوراخها را مسامات میگویند

رگ لوله باریکی است که خون در آن گردش میکند

خون از قلب بیرون میآید و بقلب برمیگردد

قلب در طرفِ چپ سینه قرار دارد

رگ بر دو قسم است شریان و ورید

شریان رگی است که خون را از قلب بتمامِ بدن میرساند

شریان بزرگ را شاهرگ میگویند

شریان بزرگ از قلب بیرون میآید و شاخه شاخه میشود و از آنها شریان های کوچک

منشعب میگردد

خون بوسیلهٔ شریانها در تمام بدن جریان پیدا میکند

و وریدرگی است که خون را بقلب برمیگرداند

۱- پی را بعربی عصب گویند

پند و امثال

چوپانِ خائن بدتر از گرگ است

ارمغانِ مور پای ملخ است

از تفنگِ خالی دو نفر میترسند

بادآورده را باد میبرد

اسبِ نجیب را یک تازیانه بس است

تا جای ندانی پای منه

چاه کن همیشه تهِ چاه است

انوشیروان و معلّم

گویند انوشیروان را در کودکی معلّمی دانشمند بود روزی معلّم بی تقصیر او را بیازرد

انوشیروان از اینکار بسیار خشمگین شده کینهٔ معلّم را در دل گرفت چون برتبهٔ سلطنت رسید

روزی آن معلّم را بخواست و از او پرسید زمانی که بتعلیم من میپرداختی چرا بگناه مرا

بزدی و بدان سختی بیازردی گفت ای مَلِک[1] چون امید داشتم که بعد از پدر بپادشاهی

رسی خواستم طعمِ ظلم را چشیده باشی تا در ایّامِ سلطنت بظلم اقدام ننمائی و بشیوهٔ عدل

و شفقت[2] با مردم رفتار کنی

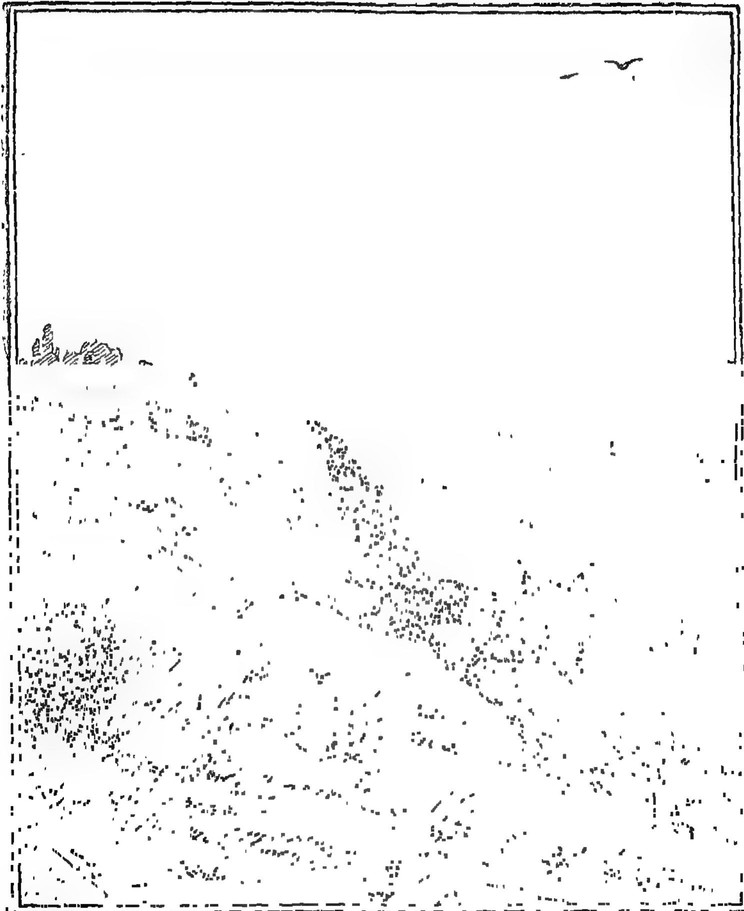
انوشیروان چون این سخن بشنید او را تحسین بسیار فرمود و خلعت و نعمتش ارزانی

داشت

---

۱ ـ پادشاه ۲ ـ مهربانی

خروس و روباه



روباهی از نزدیک دهی میگذشت خروسی را دید که دانه برمی چیند پیش رفته سلام کرد و زبان تملق گشود و گفت پدرت خروسی بسیار خوش آواز بود و من هروقت از اینجا میگذشتم و آواز او را می شنیدم خوشدل میشدم

خروس گفت من هم در آواز کمتر از پدرم نیستم و بعادت خروسان چشمهای خود را بسته بالها را برهم زد و بنای خواندن گذارد روباه فرصت را غنیمت شمرده بجست و او را بگرفت سگهای ده خبر شدند و روباه را دنبال کردند خروس بروباه گفت اگر میخواهی از دست سگها رهائی یابی فریاد کن و بگو خروسی که من گرفته ام از ده شما نیست از ده دیگر است روباه فریب خورده همینکه دهان خود را برای فریاد باز کرد خروس پرید

روباه از روی حسرت نگاهی بخروس کرد و گفت لعنت بر آن دهانی که بیموقع باز شود خروس گفت لعنت بر چشمی که بیموقع بسته شود

حذر[2] کن ز آنچه دشمن گوید آن کن | که بر زانو زنی دست تغابن[3]
گرت راهی نماید راست چون تیر | از او برگرد و راه دست چپ گیر

۱- چاپلوسی ۲- بترس ۳- زیان و ضرر

نیکوکاری

نباشد همی نیک و بد پایدار | همان به که نیکی بود یادگار
هر آنکس که اندیشهٔ بد کند | بفرجام بد با تن خود کند
بپاداش نیکی بیابی بهشت | خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

از شاهنامه فردوسی

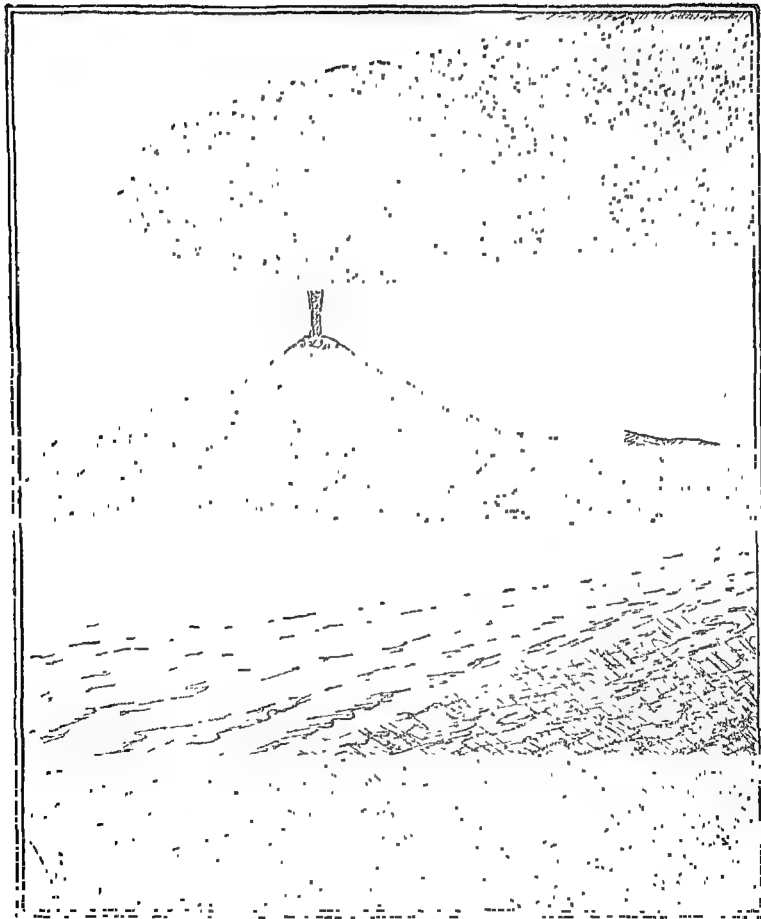
راستی

به از راستی در جهان پیشه نیست | ز کژی[4] بتر هیچ اندیشه نیست

فردوسی

۴- کجی

کوه آتش فشان



معلوم است هیچیک از شما کوه آتش فشان را ندیده اید اما کوزهٔ آتش بازی را تماشا کرده اید که چگونه از سرِ آن آتش بیرون میجهد همچنان از قلّهٔ بعضِ کوهها آتش و سنگ و موادِ گداخته بیرون میآید

سبب آتش فشانیِ کوه ها آن است که در درونِ زمین موادی هست که از شدت حرارت گداخته و ذوب[1] شده است آن موادِ گداخته از هر جا رخنه پیدا کرد خارج میشود

کوهِ دماوند در قدیم آتش فشان بوده اکنون خاموش است اما گاهی بخار و دود از دهانهٔ آن بیرون میآید

---

۱ — آب شده است

حکایت

یکی بر سرِ شاخ بُن[۱] میبرید — خداوندِ[۲] بستان[۳] نظر کرد و دید



بگفتا که این مرد بد میکند — نه بر کس که بر نفسِ خود میکند

سعدی

هضم و تنفّس

هضم   غذا پس از اینکه در دهان جویده و نرم شد از راه حلق و مری که آنرا گلو سرخ نیز میگویند وارد معده(۱) میشود

معده   مانند کیسه ایست که از یک طرف بگلو سرخ و از طرف دیگر بروده ها متصل است

غذا پس از آنکه از معده گذشت بروده میرود

تنفّس   انسان از بینی و دهان و مسامات بدن تنفّس میکند   هوا از دهان و بینی و نای(۲) میگذرد و داخل ریه(۳) میشود

انسان دو ریه دارد یکی درسمتِ راست و دیگر درسمتِ چپ   هنگام تنفّس ریه از هوا پر و خالی میشود

پوستِ بدن باید همیشه پاک باشد تا بتوانیم از مسامات آن نیز تنفّس کنیم

---

۱ – معده را بفارسی شکنبه گویند   ۲ – گلو   ۳ – ریه را بفارسی شُش گویند

همت

همت اگر پایه[۱] فزائی[۲] کند — پشه بی بال همائی[۳] کند

همت اگر سلسله جنبان[۴] شود — مور تواند که سلیمان[۵] شود

از خلد برین وحشی بافقی

همت بلند دار که مردان روزگار — از همت بلند بجائی رسیده اند

حافظ

هر کاری که همت بسته گردد — اگر خاری بود گلدسته[۶] گردد

بچوگان همت توان برد گوی

۱- مرتبه و درجه ۲- فزودن یعنی زیاد کردن ۳- نام مرغی است مشهور ۴- رشته و زنجیر ۵- پیغمبر و پادشاه بنی اسرائیل که بحشمت و جاه معروف است ۶- دسته گل

پند و اندرز

بد و نیک چون هر دو می بگذرند ‌‌ ‌‌ ‌‌ همان به که نامت به نیکی برند

گیرم پدرِ تو بود فاضل ‌‌ ‌‌ ‌‌ از فضلِ پدر تو را چه حاصل

مروت نباشد بدی با کسی ‌‌ ‌‌ ‌‌ کز و نیکوئی دیده باشی بسی

نه هر آدمیزاده از دد[۱] به است ‌‌ ‌‌ ‌‌ که دد ز آدمیزادهٔ بد به[۲] است

ای بسا ابلیس[۳] آدم رو که هست ‌‌ ‌‌ ‌‌ پس بهر دستی نباید داد دست

دوستی با مردمِ دانا نکوست ‌‌ ‌‌ ‌‌ دشمنِ دانا به از نادانِ دوست

آنچه در آئینه جوان بیند ‌‌ ‌‌ ‌‌ پیر در خشتِ خام آن بیند

سنگ بر آن آدمی شرف دارد ‌‌ ‌‌ ‌‌ که دلِ مردمان بیازارد

میان دو کس جنگ چون آتش است ‌‌ ‌‌ ‌‌ سخن چین بدبخت هیزم کش است

مزن بی تأمل بگفتار دم ‌‌ ‌‌ ‌‌ نکو گو اگر دیر گوئی چه غم

۱- جانور درنده ‌‌ ‌‌ ۲- بهتر ‌‌ ‌‌ ۳- شیطان

فلزات عمده

آهن و پولاد و مس

آهن فلزی است سخت و تیره رنگ که از معدن استخراج میشود و از آن بیل و چکش
وقفل و تبر و مانند آن میسازند

در فرنگستان معدنِ آهن بسیار است و هر سال مقدار زیادی آهن از معادن آنجا بیرون میآورند

در بعض نقاطِ ایران معدنِ آهن یافت میشود

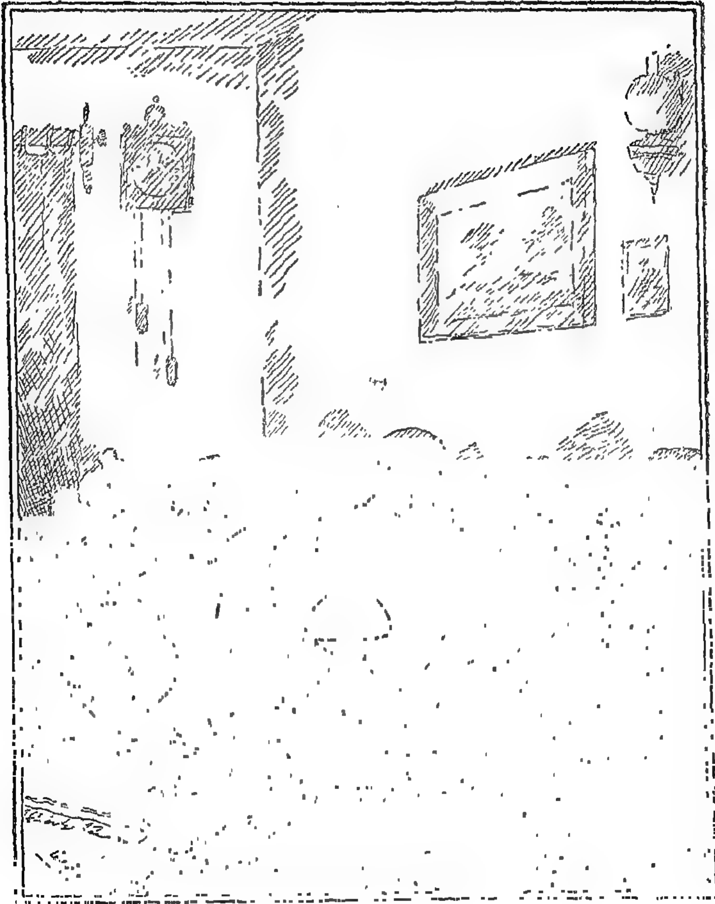
پولاد از آهن سخت تر است آنرا برای ساختنِ کارد و شمشیر و غیره بکار میبرند

مس فلزی است سرخ رنگ که آنرا مانند آهن از معدن بیرون میآورند از مس
دیگ و کاسه و بشقاب و قاشق و چیزهای دیگر میسازند

ظرف مس را با قلع سفید میکنند که ترشی در آن اثر نکند و زنگ نزند

زنگ مس سبز رنگ و زهرآگین است در ایران معدنِ مس بسیار است از همه
مهمتر معادنِ مسِ سبزوار و زنجان و کرمان و آذربایجان است

سحر ماهِ رمضان



داوود ده ساله بود چون خواهرانش روزه میگرفتند او هم هوس کرد روزه بگیرد

همهٔ اهل خانه سحر برمیخاستند سماور را آتش میکردند میگذاردند گوشهٔ اطاق غلغل

میجوشید هوا هم قدری سرد بود انسان از آتش سماور و بخار آن بدش نمی آید

بچه ها دور سماور جمع میشدند مادرشان پای سماور می نشست بهر کدام یک فنجان

چای میداد که خواب از سرشان برود بعد سحری میخوردند و مشغول دعای سحر میشدند

اینجا میدان میدان داوود بود که دعای سحر را از بر داشت داوود دعا را بلند بلند

میخواند دیگران با او هم آواز میشدند نزدیک اذان صبح همه یکبار دیگر آب میخوردند

و نیت میکردند بعد از اذان نماز میخواندند بزرگتران مشغول خواندن قرآن و دعا میشدند

و بچه ها میخوابیدند

حکایت

چهار نفر نماز میخواندند یکی از ایشان سخنی گفت دیگری ملامتش[1] کرد که سخن گفتی و نمازت باطل شد سومی بخندید و گفت نماز هر دو شکست که سخن گفتید چهارمی گفت خدا را شکر که من هیچ نگفتم

از پریشان قاآنی نقل بمعنی شده است

جای پای شیر

صیادی در جنگل هیزم شکنی را دید و از او پرسید آیا میتوانی جای پای شیر را بمن نشان دهی تا او را شکار کنم هیزم شکن جواب داد من در این نزدیکی شیری دیدم شتاب کن الآن باو میرسی صیاد بیچاره رنگش پریده برخود لرزید و گفت من جای پای شیر را میخواستم نه خود او را

---

۱ — سرزنش

حکایت

ربا[1] خواری از نردبانی فتاد ... شنیدم که هم در نفس[2] جان بداد

پسر چند روزی گرستن[3] گرفت ... دگر با حریفان نشستن گرفت

بخواب اندرش دید و پرسید حال ... که چون رستی[4] از حشر و نشر[5] و سؤال

بگفت ای پسر قصه بر من مخوان ... بدوزخ[6] در افتادم از نردبان

از بوستان سعدی

---

۱ - رباخوار کسی است که پول بقرض بدهد و با نفع پس بگیرد ۲ - دم ۳ - گریه کردن ۴ - رستن یعنی نجات یافتن

۵ - زنده گردیدن، جمع شدن مردم در قیامت برای سؤال و حساب

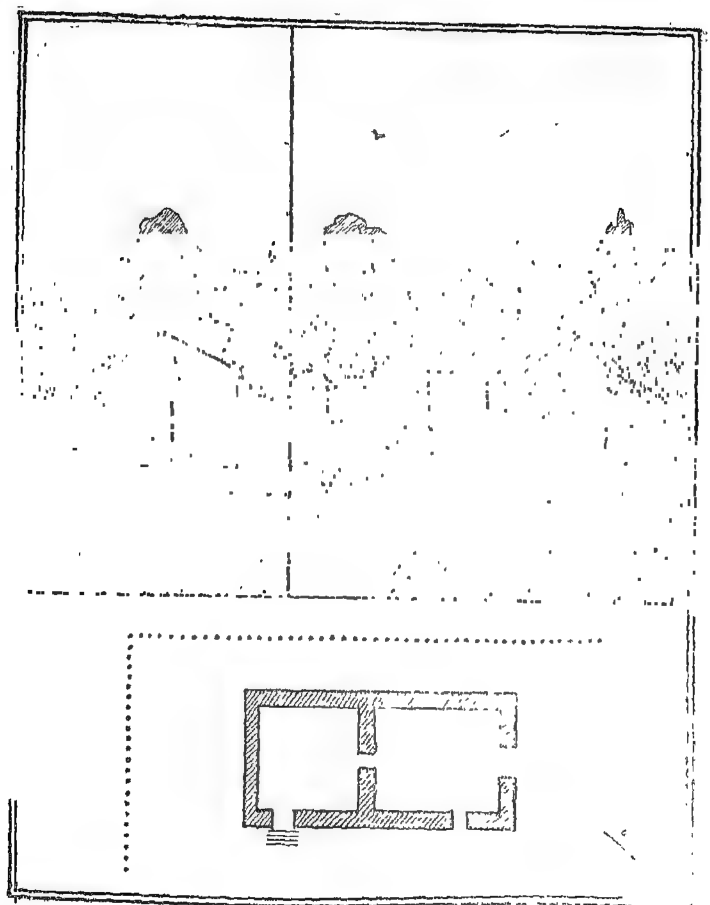
پند و امثال

یارِ خوب را روزِ بد باید شناخت

یک دست بی صدا است

انصاف نصفِ دین است

دورنما و نقشه خانه



اگر خانه یا چیز دیگر را از دور به بینیم و تصویر آنرا چنانکه دیده میشود در روی کاغذ بکشیم آن تصویر را دورنما گویند

در این صفحه تصویر خانه ایست که دو دیوار و یک طرف شیروانی آن دیده میشود اینخانه یک در و دو پنجره دارد طرف چپ اطاق کوچکی است که پهلوی دیوار آن پله چوبی پیداست در دو طرف خانه نرده کشیده اند پشت نرده ها درخت کاشته اند

تصویری دیگر نیز در این صفحه می بینید این دورنمای همان خانه است که از روبرو کشیده اند و بدین جهة جز یک طرف آن دیده نمیشود

معماران وقتی میخواهند خانهٔ بسازند پیش از شروع بکار بجای اینکه تصویر خانه را بکشند محل دیوارهای خانه را روی صفحه کاغذی رسم میکنند و آنرا نقشه خانه میگویند

در این صفحه نقشه خانه را هم کشیده ایم خطهای سیاه پهن جای دیوارها و نقطه های سیاه جای نرده ها است

حکایت

گروهی از حکما[1] در بارگاه کسری[2] مصلحتی سخن همی گفتند بوذرجمهر که مهتر[3] ایشان بود خاموش بود سؤال کردندش که با ما در این بحث[4] چرا سخن نگوئی گفت وزیران بر مثال اطبا اند طبیب دارو ندهد مگر سقیم[5] را چون می بینم که رای شما بر صواب[6] است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد

چو کاری بی فضول[7] من برآید[8] — مرا در وی سخن گفتن نشاید

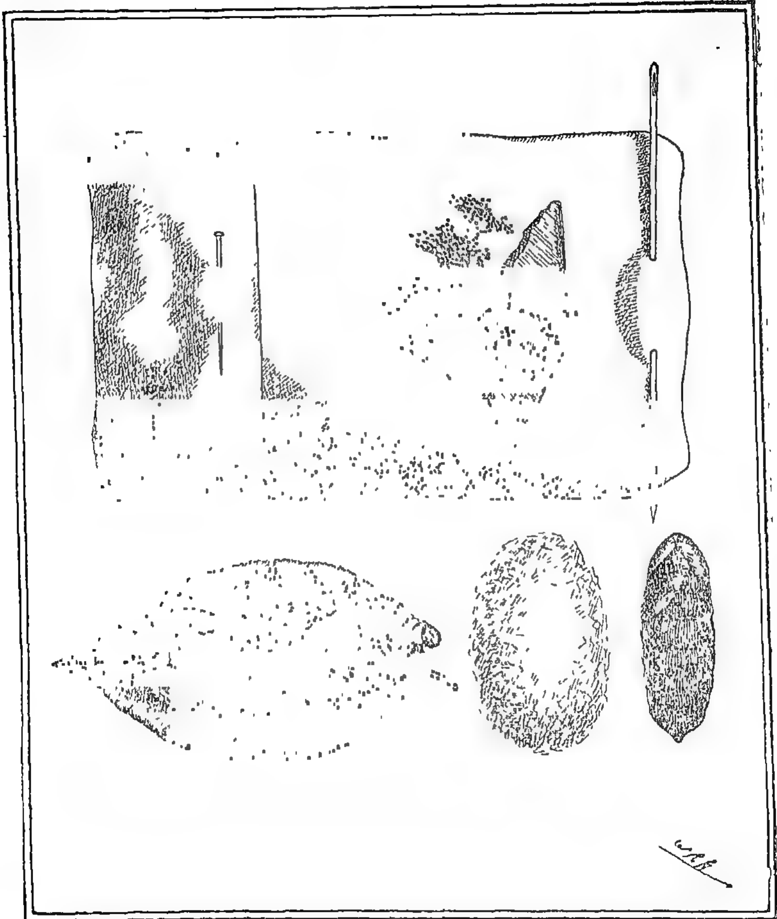
وگر بینم که نابینا[9] و چاه است — اگر خاموش بنشینم گناه است

از باب اول گلستان سعدی

۱ـ دانشمندان ۲ـ لقب انوشیروان پادشاه ساسانی ۳ـ بزرگتر ۴ـ گفتگو ۵ـ بیمار

۶ـ راست و درست ۷ـ زیاده گوئی ۸ـ انجام یابد ۹ـ کور را

کرم ابریشم



کرم ابریشم نخست در چین بوده است و از چین آنرا بممالک دیگر برده اند

در فصل بهار کرم ابریشم از تخم بیرون میآید در آن هنگام برگ درخت توت را

نزد یکی او میریزند کرم ابریشم برگ توت را میخورد و رفته رفته بزرگ میشود پس از آنکه

بزرگ شد تاری دور خود می تند آنرا پیله گویند

پیله کرم ابریشم اشکال مختلف دارد و رنگ آن سفید یا زرد است و برنگ گلی

و بنفش کم رنگ هم دیده شده است

پیله را با بخار آب حرارت میدهند تا کرم آن بمیرد بعد پیله را در آب جوش میخیسانند

و تار آنرا از هم باز میکنند و میتابند و از آن پارچه ابریشمی میبافند

پارچه ابریشمی از همه پارچه ها لطیف تر است

در مملکت ایران مخصوصاً در گیلان و مازندران و خراسان ابریشم بعمل میآید

ابریشم مال التجاره سبک وزن گرانبهائی است

چو استاده دست افتاده گیر

بزارید[1] وقتی زنی پیشِ شوی[2] — که دیگر مخر نان ز بقالِ کوی[3]

ببازارِ گندم فروشان گرای[4] — که این جو فروشست و گندم نمای

بدلداری آن مردِ صاحب نیاز — بزن گفت ای روشنائی[5] بساز

باُمیدِ ما کلبه[6] اینجا گرفت — نه مردی بود نفع ازاو واگرفت

رهِ نیکمردان آزاده گیر — چو استاده دست افتاده گیر

بوستان سعدی

۱ـ زاری کرد ۲ـ شوهر ۳ـ محله ۴ـ برو ۵ـ معنی عبارت این است که ای مایهٔ روشنائی عمر صبور باش

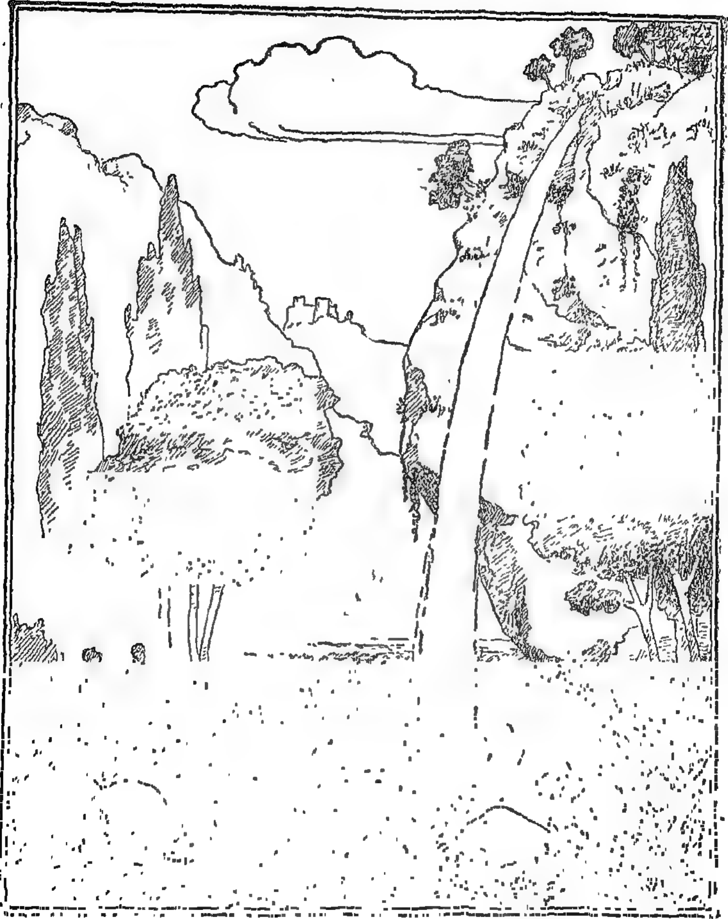
۶ـ دکان

پند و امثال

حرفِ حساب یک کلمه است

چشم بینا بهتر از سیصد عصا

آبشار



جائی راکه آب از بلندی به پستی میریزد آبشار گویند.

آبشارهای بزرگ درکوهستان است

آبشار هرکجا باشد بر صفا و طراوت[۱] آنجا میافزاید

درپس قلعه که نزدیک طهران است آبشار باصفائی میباشد و مردم طهران

تابستان برای گردش و تفریح تماشای آن میروند

بلندی بعض آبشارها زیاد است

بزرگترین آبشارهای روی زمین آبشار نیاگارا است که در امریکا میباشد

---

۱ ـ تازگی



کیکاوس

از سلسلهٔ کیان

پس از مرگِ کیقباد پسرش کیکاوس بجای او نشست،

چو کاوس بگرفت گاهِ[1] پدر ... مر او را جهان بنده شد سر بسر

چنین گفت کاندر جهان شاه کیست ... گذشته زمین در خور[2] گاه کیست

گویند یک روز گروهی نزد کیکاوس بودند یکی از آنها زبان بوصف[3] مازندران گشود وگفت

که مازندران شاه را یاد باد ... همیشه بر و بومش[4] آباد باد

که در بوستانش همیشه گل است ... زمینش پر از لاله و سنبل است

هوا خوشگوار و زمین پرنگار[5] ... نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

نوازنده[6] بلبل بباغ اندرون ... گرازنده[7] آهو براغ[8] اندرون

دی و آذر و بهمن و فرودین[9] ... همیشه پر از لاله بینی زمین

کیکاوس چون این وصف بشنید همت بگرفتن آن دیار گماشت و با سپاهی گران[10]

بدان سوی رفت و با مردمِ آن ولایت در جنگ شد ولی از این لشکرکشی سودی نبرد
شکست خورد و با تنی چند از سرانِ سپاه بدست دشمن گرفتار گردید چون رستم این
خبر شنید بسوی مازندران شتافت در راه با شیر و اژدها و زنِ جادوگر و دیوان
جنگید و آنها را کشت همینکه بمازندران رسید کیکاوس و همراهانش را از بند
رهائی داد

کیکاوس را فرزندی جوانمرد و دلاور بود که سیاوش نام داشت سخن چینان از
او نزدِ پدر بدگوئی کردند کیکاوس بر او خشم گرفت سیاوش دل آزرده شد و بتوران
نزدِ افراسیاب رفت افراسیاب دخترِ خویش فرنگیس را بوی داد
برادرِ افراسیاب بر سیاوش رشک برد و بنای فتنه انگیزی گذاشت تا افراسیاب
سیاوش را بیگناه بکشت

(اشعار از شاهنامه فردوسی)

۱- تخت ۲- شایسته و لایق ۳- ستایش ۴- سرزمین ۵- نقش ۶- خوانده

۷- فرستاده ۸- مرغزار و صحرا ۹- مخفف فروردین ۱۰- سپارتین

حکایت

جوانی سر از رای مادر بتافت[۱] — دلِ دردمندش بآذر[۲] بتافت[۳]

چو بیچاره شد پیشش آورد مهد[۴] — که ای سست مهر[۵] فراموش عهد[۶]

نه گریان و درمانده[۷] بودی و خرد — که شبها ز دست تو خوابم نبرد

نه در مهد نیروی[۸] حالت نبود — مگس راندن از خود مجالت نبود

تو آن کودکی از مگس رنجه[۹] — که امروز سالار[۱۰] و سرپنجه[۱۱]

بحالی شوی باز در قعرِ[۱۲] گور — که نتوانی از خویشتن دفعِ[۱۳] مور

از بوستان سعدی

۱- بپیچید ۲- آتش ۳- بسوزانید ۴- گاهواره ۵- محبت ۶- پیمان ۷- عاجز ۸- قوت

۹- آزرده ۱۰- بزرگ ۱۱- پرقوت و بی باک ۱۲- ته ۱۳- راندن

حکایت

یکی از بزرگان نزدِ انوشیروان شفاعتِ گناهکاری راکرد انوشیروان گفت گناه او بزرگ است گفت من هم گناه بزرگ راشفاعت میکنم چه از گناهِ تو حلم تو
میتوان درگذشت انوشیروان را خوش آمد شفاعت او را قبول کرد و آن گناهکار را بخشید

وزرا فلان تحسین نقل مبنی شده است

پند و امثال

آبی که آبرو ببرد در گلو مریز

آوازِ دهل شنیدن از دور خوش است

توبه گرگ مرگ است

با خدا باش و پادشاهی کن

بوی گل را از که جوئیم از گلاب

اگر بد نیستی با بد مشو یار

طلا

طلا که آن را زر نیز گویند فلزی کمیاب و گرانبهاست
از طلا پول سکه میزنند و اسبابِ زینت میسازند
بسیار دیده شده که پول و اسبابِ طلا قرنها بدونِ تغییر در زیرِ خاک مانده است
چونکه آب و هوا طلا را فاسد نمیکند
طلا را از معدن بیرون میآورند در بعضِ نقاط ریزه طلا در خاک یافت میشود
مردم خاک را میشویند و طلا را از آن جدا میکنند
در مملکتِ ایران خاکِ طلا در فارس و کرمان و همدان و عراق یافت میشود کوه زر
در بیست فرسنگی دامغان معروف است
چون طلا نرم است هنگامی که بخواهند از آن چیزی بسازند قدری مس یا نقره داخل
آن میکنند تا سخت شود . پول طلا اندکی مس داخل دارد

پند و اندرز

خرامیدنِ[1] لاجوردی[2] سپهر[3] — همان گرد گردیدن ماه و مهر[4]

پسندار کز بهر بازیگری است — سراپردهٔ این چنین سرسری[5] است

سخن گرچه هر لحظه شیرین بود — سزاوار تصدیق و تحسین بود

چو یکبار گفتی مگو باز پس — که حلوا چو یکبار خوردند بس

رادمردی[6] بد هنر دانی چیست — باهنرتر ز خلق دانی کیست

آنکه با دوستان تواند ساخت — آنکه با دشمنان تواند زیست

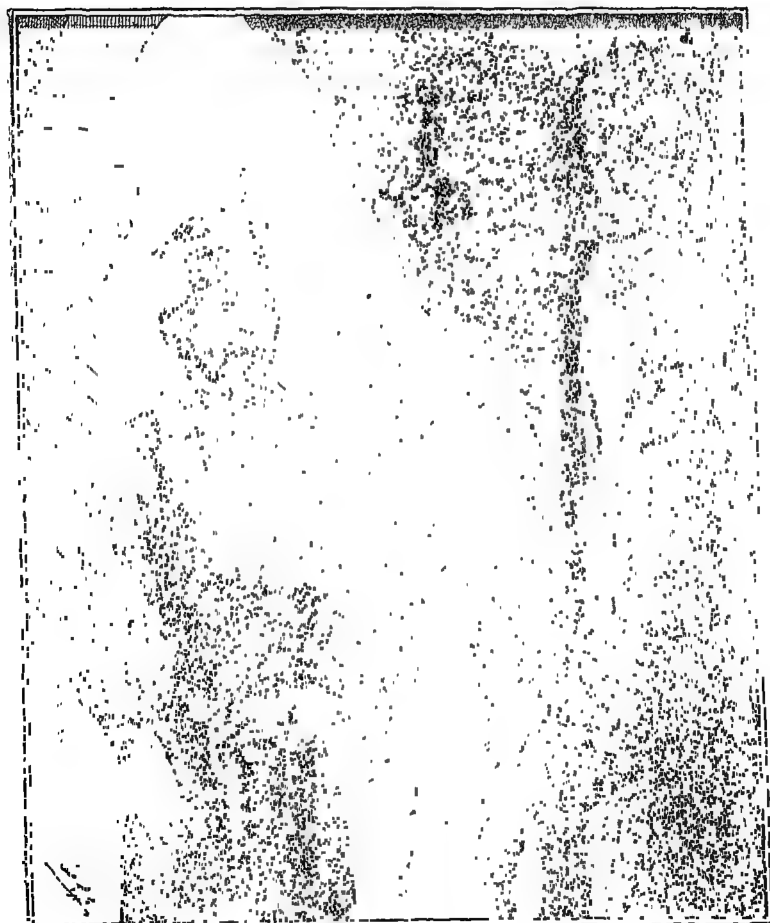
میباش بجدّ[7] و جهد درکار — دامانِ طلب[8] ز دست مگذار

هر چیز که دل بدان گراید[9] — گر جهد کنی بدست آید

۱ـ گردش ۲ـ لاجوردی رنگ ۳ـ آسمان ۴ـ خورشید ۵ـ بیهوده ۶ـ جوانمردی ۷ـ کوشش

۸ـ جستجو ۹ـ میل کند

سحرخیز باش تا کامروا باشی



بوذرجمهر[۱] هر بامداد[۲] که بخدمتِ انوشیروان میرفت میگفت سحرخیز باش تا کامروا باشی

انوشیروان این سخن را سرزنشی می پنداشت و دلتنگ میشد روزی بغلامانِ خود

فرمود سحرگاهان ناشناس در راه بوذرجمهر بایستید و بی آسیب جامه از تنِ او

بیرون آرید سحرگاه غلامان راه بر بوذرجمهر بستند و جامه از تنِ او در آوردند

بوذرجمهر بخانه بازگشت و جامه دیگر بپوشید و آنروز ناچار اندکی دیرتر بخدمت رسید

انوشیروان پرسید موجبِ دیر آمدن چیست گفت میآمدم در راه تنی چند بمن رسیدند

جامه مرا کندند و بردند ناچار بخانه بازگشتم و جامه دیگر پوشیدم

انوشیروان گفت هر بامداد مرا نصیحت میکردی که سحرخیز باش تا کامروا باشی امروز

این آفت بتو از سحرخیزی رسید بوذرجمهر جواب داد سحرخیز کسانی بودند که پیش

از من برخاستند و کامروا شدند .

از مرزبان نامه نقل معنی شده است

---

۱ - نام وزیر انوشیروان اصل آن بزرگ مهر است ۲ - صبح

حکایت

بچین شد(١) پیش پیری مرد هشیار | که ما را از حقیقت کن خبردار

جوابش داد آن پیر طریقت(٢) | که ده چیز است در معنی حقیقت

بگویم با تو گر نیکو نیوشی(٣) | یکی کم گفتن است و نه خموشی

چو چشمه تا بکی در جوش باشی | که دریا گردی ار خاموش باشی

شیخ عطار

---

١ - نام ملکی است در آسیا ٢ - مراد راهنماست ٣ - نیوشیدن بمعنی شنیدن است

پند و امثال

مادر را دل سوزد دایه را دامان

از یک گل بهار نمی شود

آدم خوش معامله شریک مال مردم است

دزد همیشه گرسنه است


شیر

شیر در جنگل های آسیا و افریقا زندگی میکند

زورمندی شیر چندان است که میتواند اسبی را بیک ضرب دست خرد کند

انسان در پنجه شیر مانند موش در چنگال گربه ناتوان و زبون[1] است

شیر شباهت بسیار بگربه دارد

چون چنگالهای شیر زیر پنجه های نرم او پنهان است هنگام راه رفتن صدای پای او شنیده نمی شود

شیر دندانهای برنده دارد که طعمهٔ خود را با آن پاره پاره میکند

ببر و پلنگ مانند شیر شباهت بگربه دارند ولی از شیر وحشی ترند شیر را ممکن است چنان رام کرد که بهیچ کس آسیب نرساند و فرمان شیربان را ببرد ولی ببر و پلنگ بسختی رام و مطیع[2] میشوند

شیر افریقا دارای یالهای انبوه[3] میباشد که دور گردن و روی شانه او را میپوشاند

شیرِ نر سرِ بسیار بزرگ و میانِ[4] لاغر دارد جثهٔ[5] شیر باندازه گاو است

شیر هنگام خشم چهرهٔ وحشت انگیزی پیدا میکند یالهای او اطراف صورتش را میگیرد

چشمانش مانند آتش سرخ میشود دندان و چنگال خود را نشان میدهد دمش را سخت

میجنباند چنان میغرد که نعره او از راهِ دور شنیده میشود

شیرِ ماده یال ندارد و از شیرِ نر کوچکتر است ولی درندگیِ او کمتر از شیرِ نر نیست

مخصوصاً وقتیکه به بچه های او حمله کنند

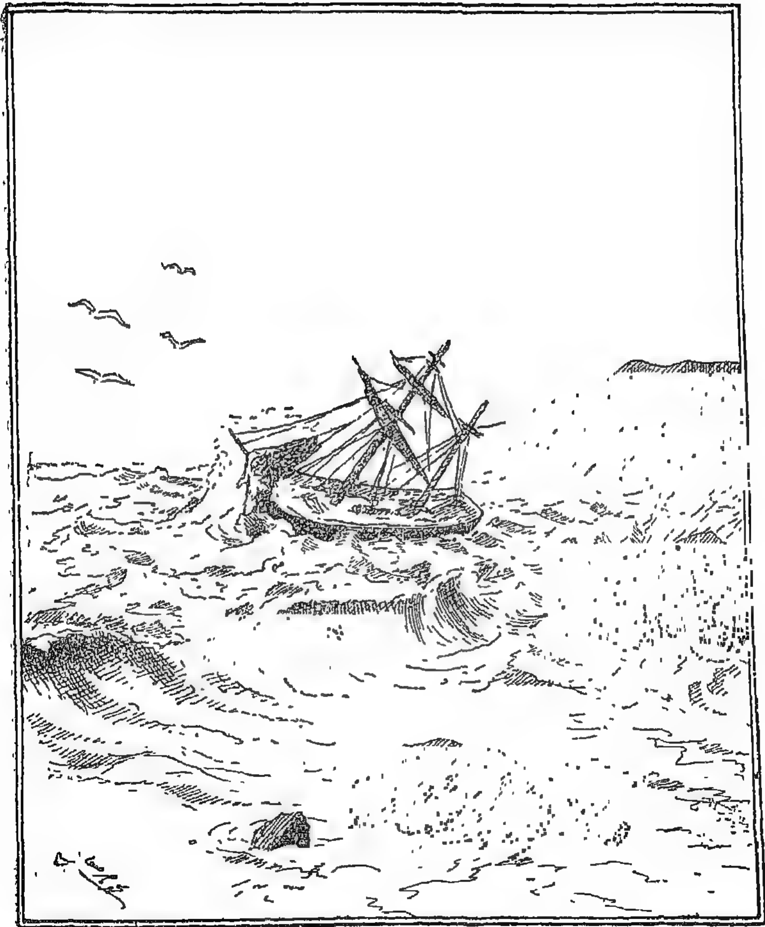
در بیشه های ایران سابقاً شیر بود حالا هم شاید باشد

---

۱ ـ بیچاره ۲ ـ فرمانبردار ۳ ـ پر و بسیار ۴ ـ کمر ۵ ـ تنه



طوفان



در فصلِ بهار و پائیز[1] گاه بگاه ابر های تیره آسمان را فرا میگیرد بادهای تُند میوزد گرد و غبار هوا را تیره و تار میکند این انقلابِ هوا را طوفان مینامند طوفان اگر شدت کند درختهای کهن را از بیخ بر میکند خانه ها را خراب میکند

طوفان در دریا بسیار سهمگین[2] است

هنگامی که دریا طوفانی شود موجهای عظیم[3] از هر سو بجنبش در آمده بلندی و پستیهای هولناک در میانِ آب پدیدار میگردد و گردابهای ژرف[4] پیدا میشود

کشتی بانان از بیم غرق کشتی هایِ خود را بطرفِ ساحل میرانند و بخلیج هایِ آرام پناه میبرند

مرغانِ دریائی ظهورِ[5] طوفان را از پیش درمیابند و برای اینکه آسیبی نبینند بخشکی میروند

۱- خزان ۲- ترسناک ۳- بزرگ ۴- عمیق و گود ۵- پیدا شدن

حساب بدینار بخشش بخروار

دو نفر برای گرفتن اعانه بدر خانه شخصی رفتند از پشت در آواز صاحبخانه را شنیدند
که بابانگ بلند بخدمتکار خود میگفت چوب کبریت را چرا دور انداختی میبایست آنرا
نگاهداری شاید روزی بکار آید

آندو نفر بهم نگاه کرده گفتند نزد چه کسی آمده ایم این مرد که برای یک چوب
کبریت اینگونه سختگیری میکند هرگز اعانه نخواهد داد در این اثنا صاحب خانه دررا
باز کرد پرسید چه میخواهید مقصود خود را باو گفتند وی بیدرنگ بدرون
خانه رفت و هزار تومان پول آورده بآنها داد آندو نفر بسیار تعجب کرده از
او پرسیدند شما که از چوب کبریت نمیگذرید چگونه از هزار تومان گذشتید
صاحبخانه گفت من اگر آن گونه صرفه جوئی نکنم اینگونه بذل و بخشش هم نتوانم کرد

کیخسرو

(سلسلهٔ کیان)

کیخسرو پسر سیاوش پس از کشته شدنِ پدر بدنیا آمد و چندین سال در ترکستان بزیست تا اینکه از ایران فرستادهٔ بجستجوی او رفته او را با مادرش فرنگیس بایران نزدِ کیکاوس آورد

کیخسرو پس از جدّش کیکاوس پادشاه شد

جهاندار گشت و شهنشاه گشت ملک حشمت و آسمان جاه گشت

ببامِ نهم قلعهٔ مینوی[1] شد آوازهٔ نامِ کیخسروی

ترا داد و دو سود اشت آن نیک پی زافراسیاب و زکاوسِ کی

کیخسرو در زمان جدّش کیکاوس بخونخواهی پدر چندین بار با افراسیاب جنگ کرد سرانجام افراسیاب در دستِ لشکر ایران گرفتار و بفرمان کیخسرو کشته شد

کیخسرو در حیاتِ خود تاج و تخت را به لُهراسب که یکی از نواده های کیقباد بود واگذار کرده خود از سلطنت کناره گرفت

اشعار از تاریخ معجم نقل شده است

۱— مینو بمعنی آسمان است مراد از بام نهم قلعهٔ مینوی بعقیدهٔ قدما آسمان نهم است که آنرا عرش نیز گویند

راستی

از کجی افتی بغم و کاستی[1] — از همه غم رستی[2] اگر راستی

گل ز کجی خار در آغوش[3] یافت — نیشکر از راستی آن نوش[4] یافت

نظامی

هنر

نجوید کسی بر کسی برتری — مگر از طریق[5] هنر پروری

ز هر پایگاهی که والا[6] بود — هنرمند را پایه بالا بود

نظامی

بدی

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات[7] — که واجب شد طبیعت را مکافات[8]

بچشم خویش دیدم در گذرگاه — که زد بر جان موری مرغکی راه[9]

هنوز از صید منقارش نپرداخت[10] — که مرغ دیگر آمد کار او ساخت

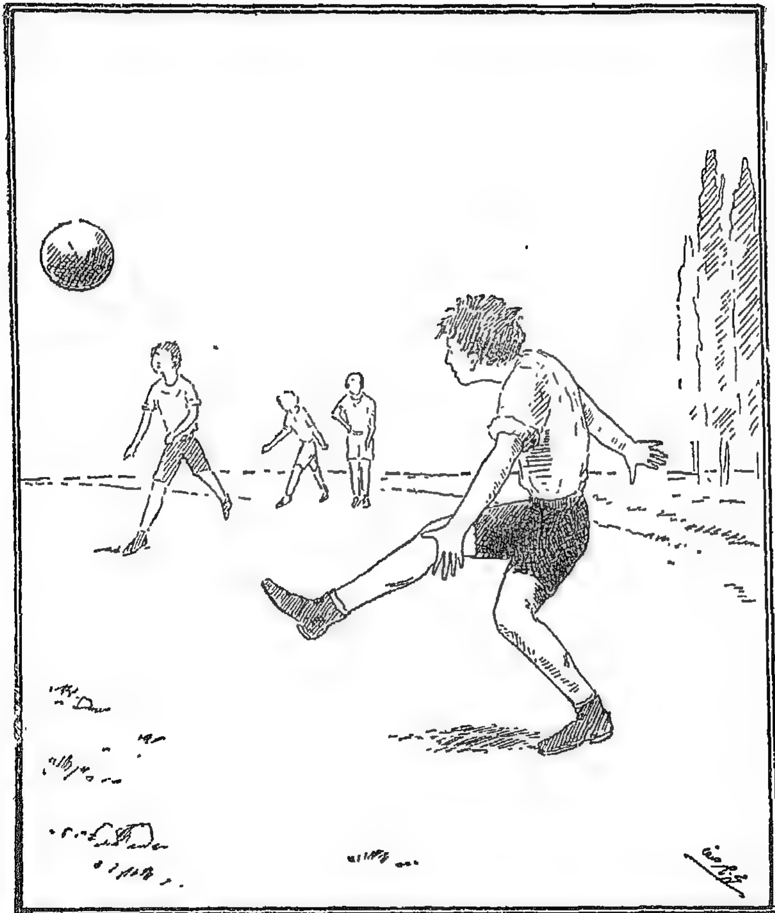
نظامی

۱ـ نقصان ۲ ـ نجات یافتی ۳ ـ بغل ۴ ـ شهد ۵ ـ راه ۶ ـ بلند ۷ ـ بلاها ۸ ـ پاداش و سزا ـ

۹ ـ فارغ نشده بود ۱۰ ـ راه بر جان زدن کنایه از هلاک کردن است

بازی و گردش

حفظ الصحه



انسان اگر تمام روز را کار کند و هیچ آسایش نداشته باشد باندک زمان رنجور
و ناتوان شده از کار خواهد افتاد

پس برای اینکه تندرست باشیم باید هر روز یک یا دو ساعت ورزش کنیم

بهترین ورزشها برای اطفالِ خردسال گردش در هوای آزاد است

بازیهائی که خطری در آن نباشد مانندِ گردش مفید است

کسانی که بیشترِ روز را در اطاقهای دربسته و تاریک بسر میبرند یا در یک جای
نشسته هیچ حرکت نمینمایند همیشه زرد رنگ و لاغرند اما مردمانی که در فضای باز
و روشن کار میکنند پیوسته با نشاط و تندرست میباشند

اطفالِ خوب جز با همسالانِ معقول و با ادب بگردش نمیروند و از بازی کردنِ
با بچه های بی ادب و شرور پرهیز میکنند

عسل

عسل خوراکی است بسیار لذیذ و شیرین

زنبور عسل روی گلهامی نشیند و شیرهٔ آنهارا میمکد بعد بلند میشود و از آن شیره عسل درست میکند

عسلی که در کندو میباشد مقداری موم مخلوط دارد و غالباً زرد رنگ است

عسل آب کرده یا مصفا عسلی است که مومش را گرفته باشند

عسل غذای زنبور است که مقداری از آنرا میخورد و مقداریرا در کندو برای زمستان ذخیره میکند ما آن عسل ذخیره شده را برداشته بمصرف میرسانیم

هر کندو مسکن عدهٔ بسیاری زنبور است

زنبورهای هر کندو یک شاه دارند شاه از سایر زنبورها درشت تر و زیباتر میباشد

بر در هر کندو دو زنبور عسل ایستاده میگذارند زنبور بیگانه بکندو رود و همچنین اگر زنبوری شیرهٔ گل بدبوئی را کیده باشد آن دو زنبور پاسبان او را نمیگذارند داخل شود

نصایح

گستاخ[1] سخن مباش با کس | تا عذر[2] خطا نخواهی از پس
کاری که صلاح دولت تست | در جستن آن عنان مکن سست[3]
رأی تو اگر چه هست ستوار[4] | رأی دگران ز دست مگذار
از هر چه طلب کنی شب و روز | بیش از همه نیکنامی اندوز[5]
نومید مشو ز چاره جستن | کز دانه شگفت[6] نیست رستن[7]
در نومیدی بسی امید است | پایان[8] شب سیه سپید است
گر صبر کنی بصبر بی شک | دولت بتو آید اندک اندک

نظامی

---

۱ - دلیر - تند - بی ادب ۲ - پوزش ۳ - عنان سست کردن کنایه از کوتاهی کردن در کار است ۴ - محکم

۵ - ذخیره کن ۶ - عجب ۷ - روئیدن و سبز شدن ۸ - آخر و انجام

حواسِ پنجگانه

پانج حس داریم

اوّل باصره (بینائی) با این حس همه چیز را از راه چشم می بینیم

دوّم سامعه (شنوائی) با این حس هر آوازی را از راه گوش می شنویم

سوّم شامّه (بوییدن) با این حس بوها را از راه بینی مییابیم

چهارم ذائقه (چشیدن) با این حس مزه چیزها را بوسیله زبان میچشیم

پنجم لامسه (پسودن) با این حس از سردی و گرمی و دُرشتی و نرمی چیزها آگاه میشویم

حس لامسه در همه جای بدن هست مخصوصاً در سرِ انگشتها

این پنج حس را حواسِ خمسه نیز میگویند

شیراز

خوشا شیراز و وضعِ بی‌مثالش[۱] / خداوندا نگهدار از زوالش[۲]

ز رکن آباد[۳] ما صد لوحش[۴] الله / که عمر خضر[۵] می‌بخشد زلالش[۶]

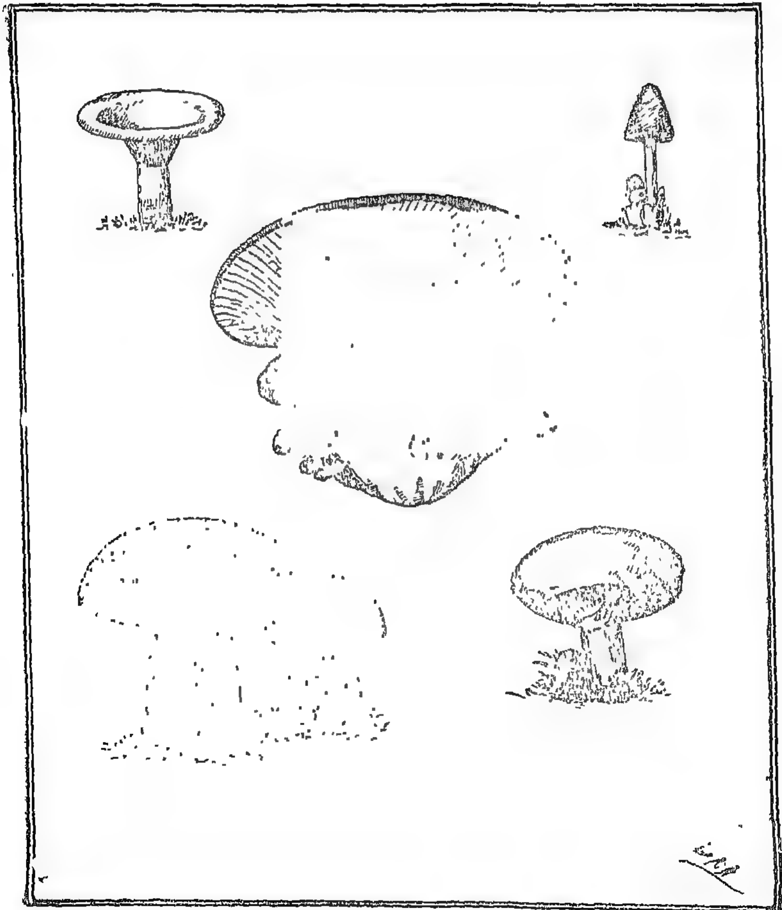
میانِ جعفرآباد و مصلی[۷] / عبیرآمیز می‌آید شمالش[۸]

بشیراز آی و فیضِ[۹] روح[۱۰] قدسی[۱۱] / بجوی[۱۲] از مردمِ صاحب کمالش

حافظ

۱- بیمانند ۲- نیستی نابودی ۳- نام نهرآبی است در شیراز ۴- کلمه ایست که در مقام تمجید و تحسین گفته میشود ۵- نام یکی از پیغمبران ۶- آب صاف ۷- نام دو محل است در شیراز ۸- نسیم که از جانب شمال میوزد ۹- بخشش ۱۰- جان ۱۱- پاک

قارچ



قارچ که در کنار جوبها و نقاطِ مرطوب میروید چندین قسم است
بیشتر قارچها زهرناک[1] آگین است از خوردنِ آنها باید پرهیز کرد
بسیار اتفاق افتاده است که بعضِ مردم از خوردنِ قارچِ سمّی ناخوش شده
یا مرده اند
پاره از نباتات[2] صحرائی نیز مانند قارچ زهرآگین هستند پس ندانسته و نشناخته
هیچ گیاهی را نباید خورد

۱ — دارای سم ۲ — گیاهها

معاشرت با فرومایگان

ابر اگر آبِ زندگی بارد هرگز از شاخِ بید بر[1] نخوری
با فرومایه روزگار مبر[2] کز نیِ بوریا[3] شکر نخوری

از گلستان سعدی

۱ — میوه ۲ — معاشرت مکن ۳ — حصیر

حکایت

بازرگانی پارچهٔ زربفت و ظروف چینی بسیار بساربانی سپرد که بار کند و بشهری ببرد و باو گفت چون بدان شهر رسیدی بارها را نزدِ خود نگاهدار تا من بیایم

ساربان بارها را بمنزل رسانید و چندی منتظر بماند بازرگان نیامد ساربان پنداشت که او مرده است پارچه و ظروف را فروخت و از قیمتِ آنها خانه و باغی خرید

چندی نگذشت که بازرگان آمد و پس از جستجوی بسیار ساربان را یافته گریبانِ او را بگرفت و اموالِ خویش را از او بخواست

ساربان گفت تو کیستی و چه میخواهی مگر دیوانه شده من هرگز ترا ندیده و نمی شناسم

بازرگان چون کار را بدینگونه دید ناچار شکایت بقاضی برد

قاضی ساربانرا بخواست و گفت اموالِ این مرد را چه کردی ساربان قسم خورد که من مردی دهقانم و هرگز ساربانی نکرده ام این شخص چیزی بمن نسپرده است

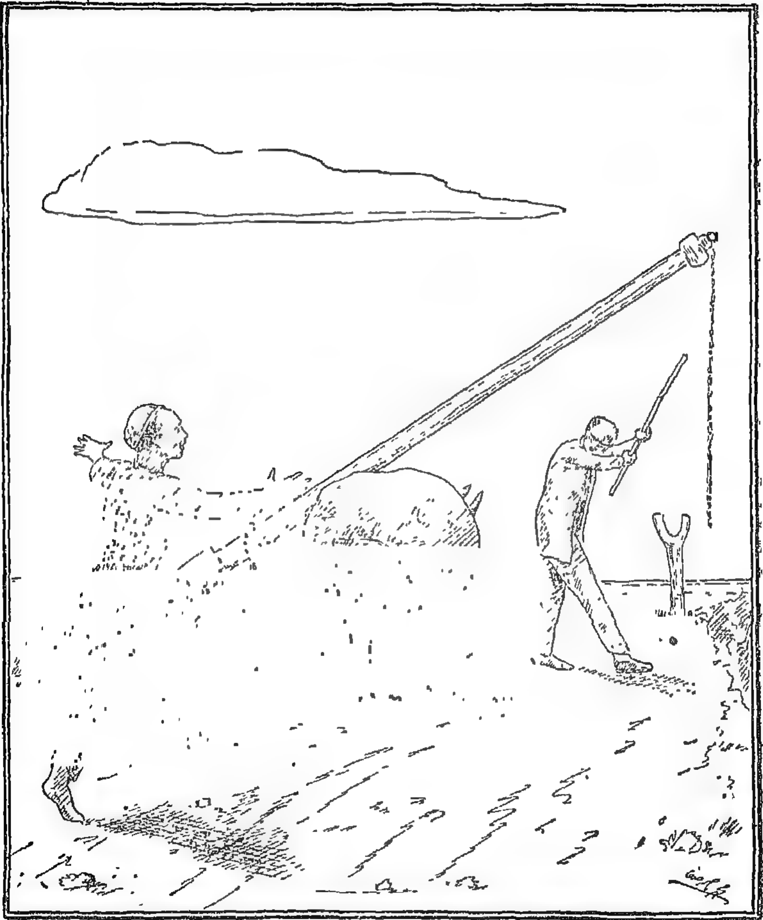
چون بازرگان برای اثباتِ ادّعایِ خود نوشته و گواهی نداشت قاضی با اینکه
میدانست حق با اوست نتوانست حکمی بدهد ناچار تدبیری اندیشید و فرمود برخیزید
بروید ساربان و بازرگان از جای برخاسته روانه شدند چون نزدیک
در رسیدند قاضی آواز داد ساربان برگرد ساربانِ دروغگو بی اختیار برگشت
قاضی گفت اگر تو ساربان نبودی چگونه دانستی که رویِ سخن با تو است
آنگاه حکم کرد خانه و باغ را از او گرفتند و بباز رگان دادند

---

۱ ـ تاجر ۲ ـ دری ۳ ـ گمان کرد ۴ ـ شاهد



حکایت



سوداگری[1] باری آبگینه[2] داشت یکی از باجگیران[3] عمان[4] بارگیرش[5] بگرفت و بر آن بار آبگینه چوبدست[6] خویش محکم فرو کوفت و گفت ای رفیق چه در بار داری گفت اگر چوب دیگر زنی هیچ

از پریشان قاآنی

حکایت

مگر میرفت اُستادِ مهینه[7] — خری میبرد بارش آبگینه
یکی گفتا که بس[8] آهسته کاری — بدین آهستگی بر خر چه داری
بگفتا هیچ ولی پرپیچ دارم — اگر این خر بیفتد هیچ دارم

فرید الدین عطار

---

۱ ـ تاجر ۲ ـ شیشه ۳ ـ گیرندگان مالیات ۴ ـ دهنه ۵ ـ حیوان بارکش ۶ ـ عصا ۷ ـ بزرگ
۸ ـ بسیار

گشتاسب «از ساسد کیان»

لهراسب را پسری بود گشتاسب نام که بعد از او بپادشاهی رسید

چو گشتاسب بر شد به تختِ پدر — که فرِّ پدر داشت بختِ پدر
چو گیتی بر آن شاهِ نو راست شد — فریدونِ دیگر همی خواست شد
بهر کشوری نامِ گشتاسب بود — که پورِ شهنشاهِ لهراسب بود

گویند زرتشتِ پیغمبر در زمان گشتاسب ظهور کرده ایرانیان را به آئینِ(۱) یزدان(۲) شناسی دعوت نمود

گشتاسب کیشِ ویرا اختیار کرد از آن روی دینِ زرتشت در ایران رواجی بسزا یافت

پسر گشتاسب اسفندیار نام داشت و چون تیر و شمشیر بر بدنش کارگر نبود او را روئین تن میگفتند

اسفندیار با دشمنانِ پدر جنگها کرد و دلاوریها نمود

چون رستم مدّتی بود نزدِ پادشاهِ ایران نمیرفت گشتاسب اسفندیار را به سیستان فرستاد تا رستم را بدرگاهِ او بیاورد

اسفندیار با رستم چندین جنگ کرد؛ چون روئین تن بود حربهٔ رستم بر بدن او کارگر نمیشد

عاقبت رستم تدبیری اندیشید و تیری دوشاخه از چوب گز[۲] بساخت و آن تیر را بر چشم

اسفندیار زد. اسفندیار از آن زخم هلاک شد

داستان جنگ رستم و اسفندیار را فردوسی در شاهنامه آورده است

۱ـ کیش و مذهب ۲ـ خدا ۳ـ خوب و شایسته ۴ـ نام درختی است

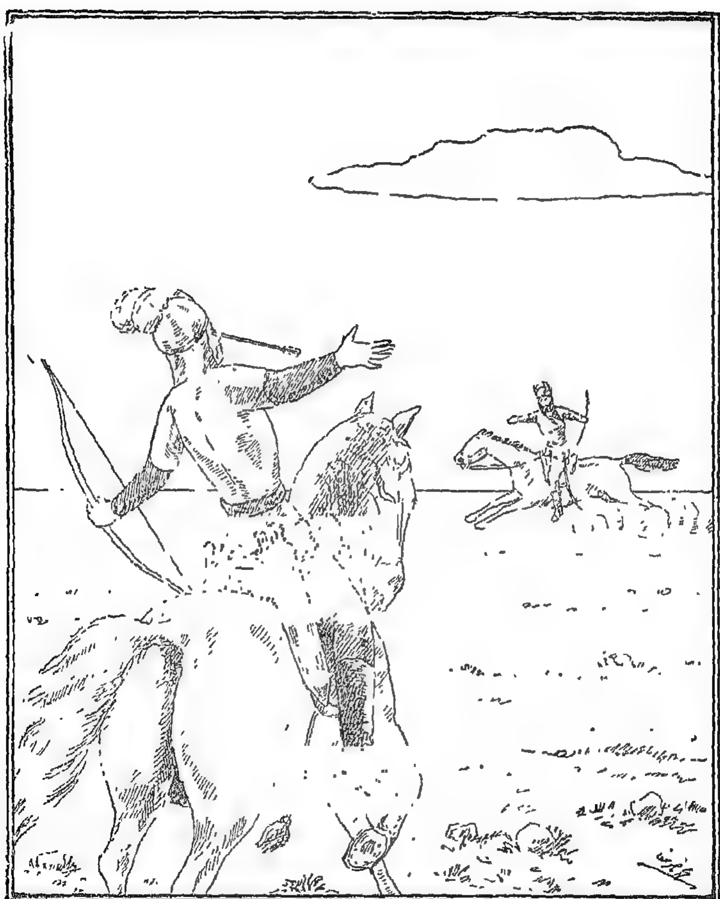
جنگ رستم و اسفندیار

بپوشید رستم سلیح[۱] نبرد	همی از جهان آفرین[۲] یاد کرد
کمان را بزه کرد و آن چوب گز	که پیکانش را داده بود آب رز[۳]
بزد تیر بر چشم اسفندیار	جهان تیره شد پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی[۴]	ازاو دور شد دانش و فرهی[۵]

از شاهنامهٔ فردوسی

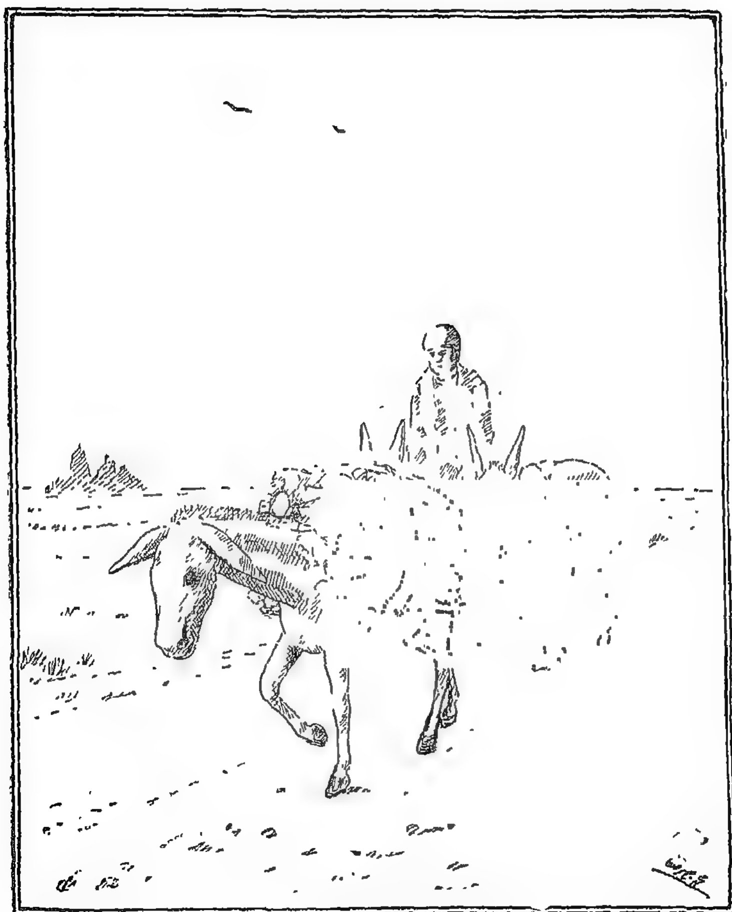
۱ـ سلاح و حربهٔ جنگ ۲ـ مقصود خداوند است ۳ـ زهر ۴ـ راست ۵ـ شکوه

نگون شد سرِ شاه یزدان پرست   بیفتاد پا پیچ کمانش ز دست



مردم آزاری

مسکین خر اگرچه بی تمیز است   چون بار همی کشد عزیز است



گاوان و خران باربردار   به ز آدمیان مردم آزار

ادب

لقمان[1] را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان که هرچه از ایشان در نظرم ناپسند[2] آمد از فعل[3] آن پرهیز کردم

مرد باید که گیرد اندر گوش	ور نوشته است پند بر دیوار

از باب دوم گلستان سعدی

بردباری

نه مرد است آن بنزدیک خردمند[4]	که با پیل دمان پیکار[5] جوید
بلی مرد آنکس است از روی تحقیق	که چون خشم آیدش باطل[7] نگوید
یکی را زشتخوئی داد دشنام[8]	تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام[9]
بتر[10] زانم که خواهی گفتن آنی	ولیکن عیب من چون من ندانی

سعدی

---

۱ - نام حکیمی است معروف ۲ - بد و ناشایسته ۳ - کردن ۴ - عاقل ۵ - خشمگین و خروشان ۶ - جنگ

۷ - سخن بیهوده ۸ - ناسزا ۹ - عاقبت ۱۰ - بدتر

اصطلاحات جغرافیا

مملکت قسمتی از قاره یا برّاست که دارای یک حکومت باشد

ایران قطعهٔ از قاره آسیاست و بچندین ایالت و ولایت قسمت میشود

هر ولایت دارای شهر و چندین بلوک میباشد

هر بلوک مشتمل است بر قصبه و چندین دهکده نزدیک بهم

شهر آبادیِ بزرگی است که خانه و مسجد و مدرسه و حمام و تجارتخانه و دکان و جمعیتِ

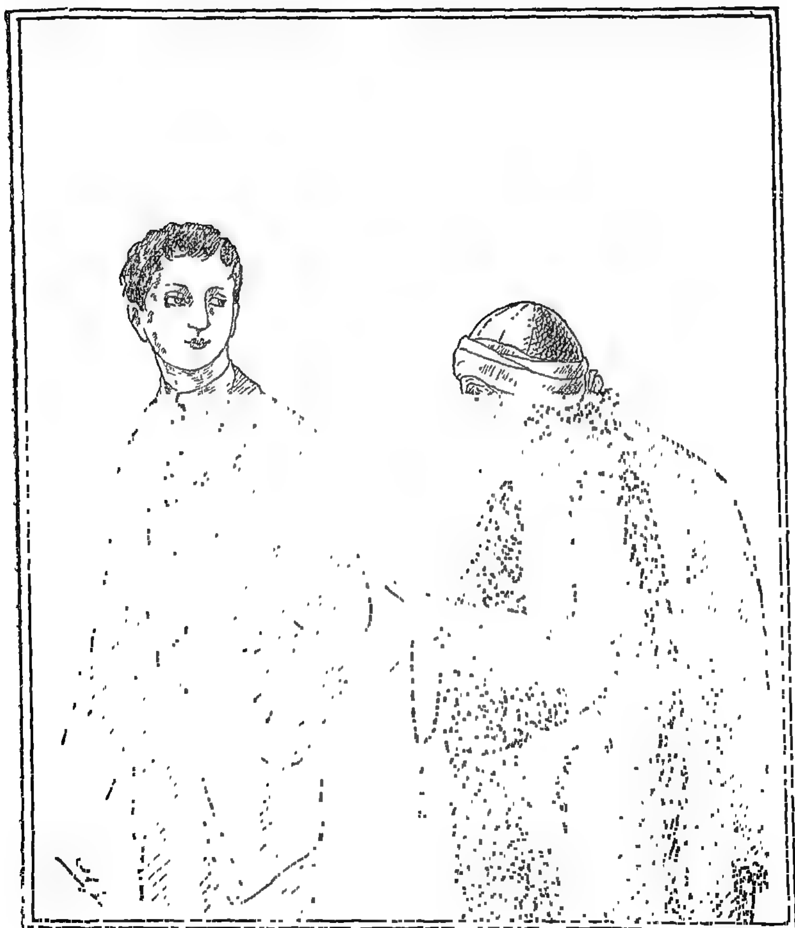
بسیار داشته باشد

شهر کوچک را قصبه مینامند

دهکده عبارت است از قلعه و چندین خانه که دورِ هم ساخته شده مردمِ آن

بزراعت یا گله داری مشغول باشند

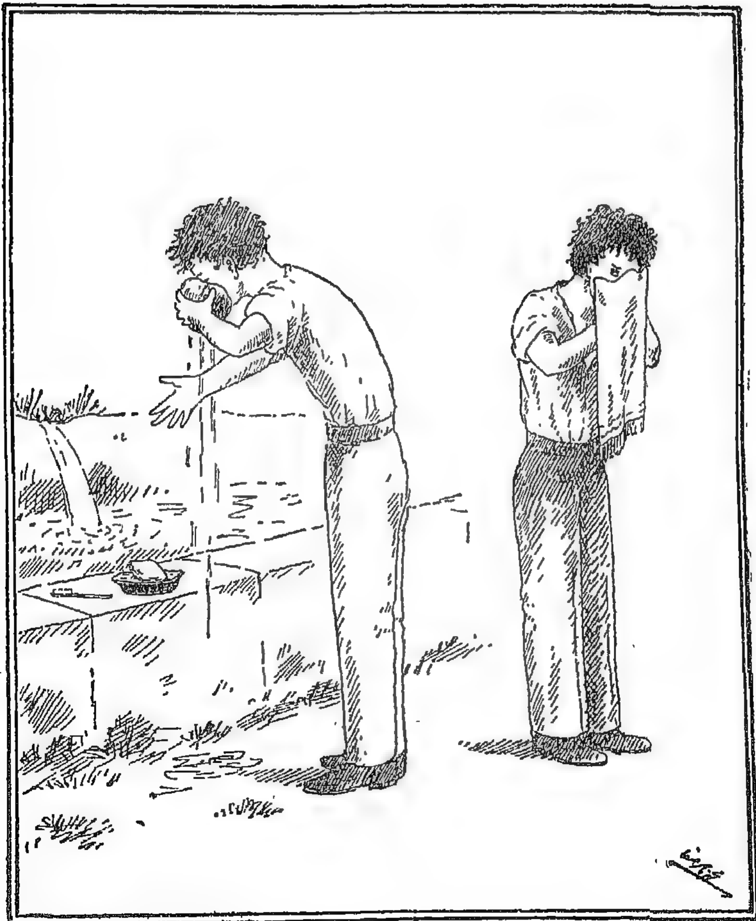
جوانی



غافلی از قدرِ جوانی که چیست   تا نشوی پیر ندانی که چیست
نظامی

پاکیزگی

حفظ الصحه



بدن و جامهٔ انسان باید همیشه پاکیزه و نظیف باشد

کثافت موجبِ پیدایشِ ناخوشیهایِ گوناگون است و مردم از شخص کثیف همواره گریزانند

انسان نباید فقط در پاکیزه داشتنِ لباس و بدنِ خود بکوشد بلکه باید اطاق و منزل و جایِ درس و کلیّه لوازم و اسبابِ زندگانی خود را نیز پاکیزه نگاه دارد

بعضِ اطفال چنان میپندارند که لباسِ کهنه و کم بها مایه شرمساری و سرافکندگی است و نمیدانند که آنچه انسانرا در نظرِ مردم خوار و بیمقدار میدارد کثافتِ جامه است نه کهنگیِ آن

برای پاکیزه نگاه داشتنِ بدن باید هر چند روز یکمرتبه بحمام رفته شست و شو کرد زیرا چنانکه خوانده اید انسان از مساماتِ پوستِ بدن نیز تنفس میکند و هرگاه بدن مدّتی چرکین بماند این مسامات مسدود میشود و انسان نمیتواند از آنها تنفس .

کند و رفته رفته رنجور و ناتوان میگردد

اطفالِ خوب باید بامداد که از خواب بیدار میشوند دست و روی و دندان خود را با آبِ پاک بشویند موهای خود را شانه بزنند ناخنهای خود را پاک کنند و گردِ جامه و کلاه و کفشِ خود را بگیرند



بزرک و کتان

کتان رشته یا الیافِ ساقِ بزرک است

بزرک گیاهی است که در بعضِ نقاط کاشته میشود

از تخمِ بزرک روغن میگیرند

روغن بزرک در نقاشی بکار میرود

الیاف یا رشته هاي ساقِ بزرک را از هم جدا میکنند و از آن کتان میبافند

در اروپا پارچه کتانی بسیار خوب درست میکنند

در مازندران نیز کتان میبافند کتانهايِ مازندران بسیار لطیف است.

پارچه کتان چون سفید و خنک است در تابستان مطلوب میباشد

میگویند کتان در ماهتاب میپوسد

حكايت



دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی بازوان نان خوردی باری برادرِ توانگر[1] درویش را گفت چرا خدمتِ سلطان نکنی تا از مشقتِ[2] کار کردن برهی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلتِ[3] خدمت رهائی یابی که خردمندان گفته اند

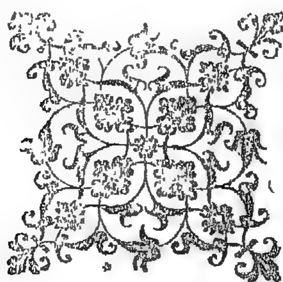
شعر

هرکه نان از عملِ خویش خورد — منت از حاتم طائی[4] نبرد

نانِ خود خوردن و نشستن، به که کمرِ زرین بستن و بخدمت ایستادن

(از باب اول گلستان سعدی)

۱ـ دولتمند ۲ـ رنج ۳ـ خواری ۴ـ نام شخصی است که در سخاوت و بخشش معروف بوده است



حکایت

دست و پا بریدهٔ هزار پائی را بکشت

صاحبدلی[1] بر او بگذشت گفت سبحان الله با هزار پائی که داشت چون اجلش[2]
فرارسید از بی‌دست و پائی نتوانست گریخت

از باب سوم گلستان سعدی

حکایت

دزدی بخانهٔ درویشی رفت چندانکه بیشتر جُست کمتر یافت درویش بیدار بود
آواز برداشت که من روز روشن در اینجا هیچ نیابم تو در شب تاریک چه خواهی
یافت

از پریشان قاآنی

---

۱ – اهل دل و دانا ۲ – موقع مُردن

پند و امثال

رخ مرد را تیره دارد دروغ — فردوسی

ز راستی از تو ظفر از کردگار — نظامی

بهمن
از سلسلهٔ کیان

چون اسفندیار در جنگِ با رستم کشته شد پسرِ او بهمن در نزدِ رستم بماند و رستم او را تربیت کرد

گشتاسب در پایانِ عمر پادشاهی را به بهمن واگذار کرد و خود از سلطنت کناره گرفت

چو بهمن بتختِ نیا برنشست | کمر بر میان بست و بگشاد دست[1]
سپه را درم داد و دینار داد | همان کشور و چیزِ بسیار داد

بهمن را اردشیرِ دراز دست نیز میخوانند

گویند دستِ او باندازهٔ دراز بود که بزانو میرسید

بهمن پادشاهی دادگستر[2] بود در زمانِ این پادشاه برادرِ رستم که شغاد نام داشت رستم را بمکر و حیله هلاک نمود

---

۱ - دست گشادن کنایه از بذل و بخشش است ۲ - عادل

حکایت



یکی روستائی[1] سقط شد خرش — علم[2] کرد بر تاک[3] بستان[4] سرش

جهان دیده پیری بر او بر گذشت — همی گفت خندان بناطور[5] دشت

مپندار جان پدر کاین حمار[6] — کند دفع چشم بد از کشتزار

که این دفع چوب از سر و گوش خویش — نیارست[7] تا ناتوان مرد و ریش[8]

کنون دفع چشم بد از کشتزار — چگونه کند آن توقع مدار

از بوستان سعدی

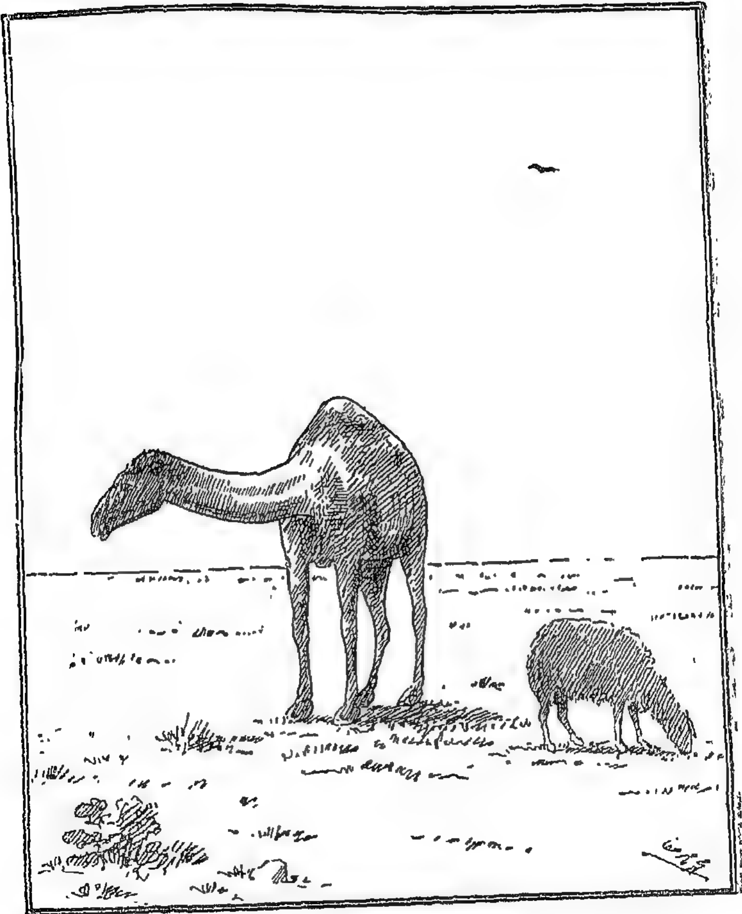
۱- دهقان ۲- برافراشت و نصب کرد ۳- رز، مو ۴- باغ ۵- دشتبان ۶- خر ۷- نتوانست ۸- مجروح

پند و امثال

صفای هر چمن از روی باغبان پیداست

صاحب هنر بهیچ مکانی غریب نیست

پشم و کُرک



بدنِ گوسفند و شتر و بعضی حیواناتِ دیگر از پشم پوشیده است

پشمِ شتر و گوسفند را میچینند و از آن پارچه میبافند

پشمِ گوسفندِ فارس و خراسان و کرمان بخوبی معروف است

بعضی از گوسفندان پشمِ بسیار نرم و برّاق دارند

پشمِ شتر از دیگر پشمها برای لباسِ زمستانی بهتر است

پشم در ایران بیشتر بمصرفِ قالی بافی میرسد

کُرک موهای نازک و لطیفی است که در بُنِ پشمهای حیوانات میروید و از آن

شالِ کرمانی و گسگری و بَرَک و عبای تابستانی و زمستانی میبافند

یکی از امتعه مهمّ ایران که برای فروش بخارج میبرند پشم است

حکایت

بازرگانی را هزار دینار خسارت[1] افتاد پسر را گفت نباید این سخن را با کسی در میان آری

گفت ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که بر فایدهٔ آن مرا مطّلع[2] گردانی که مصلحت در نهان داشتنِ آن چیست گفت تا مصیبت[3] دو نشود یکی نقصانِ مایه و دیگر شماتتِ[4] همسایه .

مگو اندهِ[5] خویش با همگنان[6] ‌‌ ‌ ‌ که لاحول گویند شادی کنان

از باب چهارم گلستان سعدی

---

۱ ـ زیان و ضرر ۲ ـ آگاه ۳ ـ اندوه و بلا ۴ ـ سرزنش ۵ ـ اندوه و غم ۶ ـ همکاران

پند و امثال

شکر بنده بگو تا شکرِ خدا گفته باشی

سگِ نمک شناس به از آدمیِ حق نشناس

سزای گران فروش نخریدن است

اصطلاحات جغرافیا

زمین هموار و وسیع را دشت یا هامون میگویند

در دشت غالبا آبادیهاست که در آن کشت و زرع میشود

در بعض سرزمینها بواسطه نبودن آب یا بدی خاک کشت و زرع نمیشود اینگونه اراضی را[1]

بیابان مینامند و اگر شوره زار باشد آنرا کویر میگویند

اگر در وسط کویر آبادی پیدا شود که در آن کشت و زرع کنند آنرا واحه مینامند

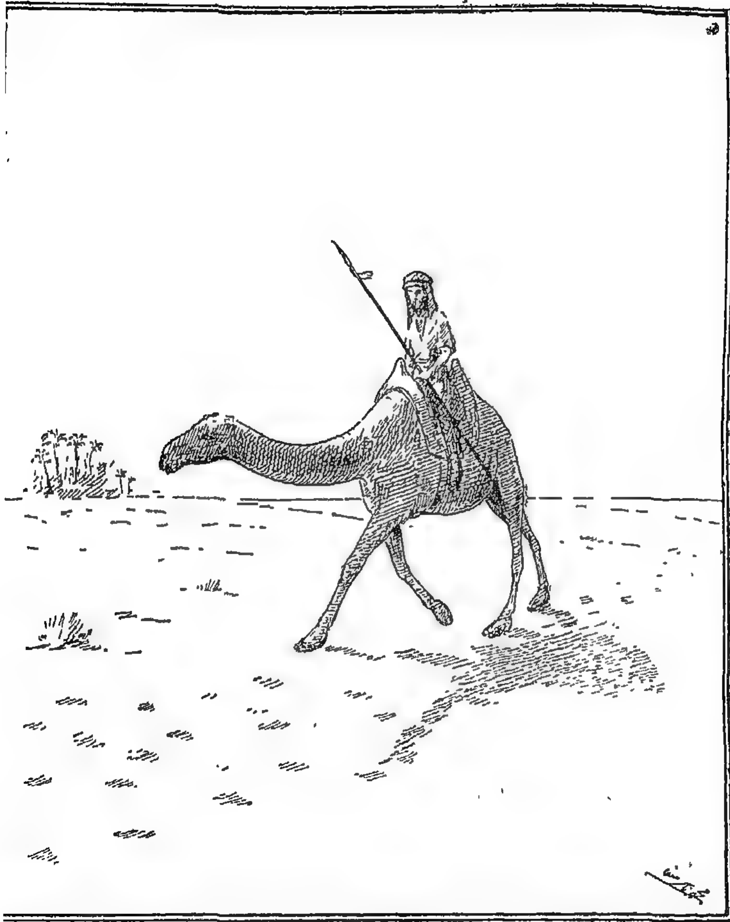
در بیابانها و صحراهای بی آب و علف با حیوانی جز شتر نمیتوان سفر کرد زیرا تنها شتر

میتواند چندین روز آب نخورد و راه برود

---

۱ ـ زمینها

صحرا و کویر



حکایت

در زمانِ قدیم مردی غلامی داشت روزی بدو گفت امروز از بهترین چیزها غذائی آماده کُن غلام طعامی لذیذ از زبانِ گوسفند بپُخت و نزدِ خواجه آورد

خواجه پرسید این غذا را از چه درست کردهٔ غلام جواب داد از زبانِ گوسفند

زیرا شما فرمودید از بهترین چیزها طعامی بسازم در دنیا از زبان بهتر چیست

روزِ دیگر خواجه برای آزمایش غلام را گفت امروز چنان خواهم که از بدترین

چیزها خوراکی تهیه کنی

غلام این بار نیز از زبانِ گوسفند طعامی مهیا ساخت خواجه چون آن طعام بدید پرسید

این خوراک را از چه ساختهٔ

غلام جواب داد از زبانِ گوسفند زیرا شما گفتید از بدترین چیزها غذائی تهیه کنم

در دنیا از زبان بدتر چیست

خواجه در عجب شد و پرسید چگونه ممکن است زبان هم بهترین و هم بدترین چیزها باشد

غلام گفت نیک و بدِ دنیا همه از زبان است اگر خوب گوید بهتر از آن چیست و اگر بد گوید بدتر از آن نیست

بقالِ کم فروش

شنیدم که دزدی در آمد ز دشت(۱) — بدروازهٔ سیستان(۲) برگذشت

ز بقالِ آن کوی(۳) چیزی خرید — از آن چیز بیچاره خیری ندید

بدزدید بقال از او نیم دانگ(۴) — برآورد دزد سیه کار بانگ(۵)

خدایا تو شب‌رو(۶) بآتش مسوز — که ره میزند(۷) سیستانی بروز

بشب هستم از فعلِ(۸) خود خوفناک(۹) — بروز این ندارد ز کس ترس و باک(۱۰)

از بوستان سعدی

بیابان ۲ - نام ولایتی است از خراسان ۳ - محله ۴ - شش یک هر چیز ۵ - فریاد ۶ - دزد شب -

۷ - راه زدن دزدی کردن ۸ - کار ۹ - ترسان ۱۰ - بیم

شیشه

سنگ چخماق و قلیا را خمیر کرده از آن شیشه میسازند

قلیا را از خاکستر چوب و خار مخصوصاً خار شتر بدست میآورند

شیشه گر برای ساختن هر ظرفی مقداری خمیر شیشه از کوره بیرون میآورد و در آن میدمد تا از هم باز شود آنگاه آنرا بشکل ظرفی که میخواهد در میآورد

برای اینکار شیشه گرها فوتکهای دراز دارند

شیشه را بطرز بهتر و آسانتری نیز میتوان ساخت که بعد خواهید دانست

شیشه شکننده است ظرف شیشه اگر سرد باشد و در آن آب جوش بریزند میترکد

آینه

شیشه آب شده و صاف کرده را در قالب میریزند و آنگاه بیرون آورده روی آنرا میسایند تا صیقلی شود و پس از آن که صیقلی شد پشت آنرا جیوه میکشند تا آینه شود و صورت در آن نمایان گردد

تندرستی[1] و ایمنی[2]

ایمنی را و تندرستی را — آدمی شکر کرد نتواند[3]

در جهان این دو نعمتی است بزرگ — داند آنکس که نیک و بد داند

مسعود سعد

راستی و نکوکاری

راستی کن همه که در دو جهان — بجز از راستیت نرهاند

نیک رو بد مرو که نیک و بدات — که زما یادگار میماند

مسعود سعد

نیکو محضری

آن مکن در عمل که در عزلت[4] — خوار و مذموم[5] و متهم باشی

در همه حال نیک[6] محضر باش — تا همه وقت محترم باشی

از گلستان سعدی

---

۱ ـ صحت ۲ ـ در امان بودن ۳ ـ یعنی نتواند شکر کردن ۴ ـ گوشه گیری و برکنار بودن از کار ۵ ـ نکوهیده ۶ ـ خوش معاشرت

دارا

از سلسلهٔ کیان

دارا آخرین پادشاهِ کیان و نوادهٔ بهمن است

در زمانِ سلطنتِ دارا اسکندر پادشاهِ مقدونیه[1] بایران زمین لشکر کشید[2] با دارا سه جنگ کرد و او را شکست داد

دارا کشته شد و تخت و تاجِ او بدستِ اسکندر افتاد

دو شاه و دو کشور کشیدند صف — همه نیزه و گرز و خنجر بکف

بر آمد چنان از دو لشکر خُروش — که چرخِ فلک را بدرّید گوش

ز بس نالهٔ بوق و هندی درای[2] — همی مرد را دل[3] بر آمد ز جای

ز آوازِ اسبان و بانگِ سران[5] — جز نگیدنِ[6] گرزهای گران

تو گفتی جهان کوهِ جنگی شده است — ز گرد آسمان روی زنگی[7] شده است

بیک هفته گُردانِ پرخاشجوی — بروی اندر آورده[8] بودند روی

بهشتم[9] بر آمد یکی تیره گرد — بدانسان که خورشید شد لاجورد[10]

بپوشید دیدار[11] ایران سپاه[12] | ندیدند جز خاک ناوردگاه[13]

جهاندار دارا بپیچید روی[14] | همان نامور لشکر جنگجوی

پر از درد برگشت از آوردگاه[15] | چو یاری ندادش همی هور و ماه[16]

همه پادشاهی سکندر گرفت | جهاندار شد تخت و افسر[17] گرفت

اشعار از شاهنامه فردوسی

۱- نام سرزمینی است نزدیک یونان ۲- زنگ برنگ ۳- دل از جای برآمدن کنایه از مضطرب شدن و بهیجان آمدن است

۴- فریاد ۵- بزرگان لشکر ۶- صدا دادن ۷- مانند روی زنگی سیاه شده است ۸- باهم روبرو و

مشغول نبرد بودند ۹- روز هشتم ۱۰- چنانکه خورشید برنگ لاجورد گردید. لاجورد سنگی است کبود رنگ

که آنرا میسایند و در نقاشی بکار میبرند ۱۱- چشم ۱۲- سپاه ایران ۱۳- میدان جنگ و نبرد ۱۴- روی پیچیدن

برگشتن و فرار است ۱۵- جای نبرد ۱۶- خورشید ۱۷- تاج

عزتِ نفس

یکی را تب آمد ز صاحبدلان　　کسی گفت شکّر بخواه از فلان



بگفت ای پسر تلخیِ مردنم　　به از جورِ رویِ تُرُش بُردنم

از بوستان سعدی

نقره

نقره فلزی است سفید رنگ و قیمتی که از آن سکه و اسباب زینت میسازند

نقره مانند طلا نرم است و از این رو صنعتگران مقداری کمی مس داخل آن میکنند تا قدری سخت و بادوام گردد

نقره در معدن بطور خالص کمتر یافت میشود و غالبا با فلزات دیگر مخصوصا سرب مخلوط است

سرب را از معدن بیرون آورده آب میکنند تا نقره از آن جدا شود

مهمترین معدن نقره دنیا در امریکاست

در ایران نیز معدن نقره بسیار یافت میشود

نقره سازی شیراز و اصفهان و بروجرد و تبریز معروف است

در هر یک از این شهرها اسباب و ظروف نقره را بطرزی خاص میسازند

در شیراز ظروف و اسباب نقره را قلم میزنند و در آن نقش ها و تصویرهای برجسته بیرون میآورند

حکایت

حکیمی پسران را پند همی داد که جانانِ پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را
نشاید و جاه از دروازه بدر رود و سیم و زر در محلِ خطر است یا دزد بیکبار ببرد
و یا خواجه بتفاریق[۱] بخورد اما هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده[۲] اگر هنرمند
از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است هنرمند هرجا که رود
قدر[۳] بیند و در صدر[۴] نشیند و بی‌هنر هرجا که رود لقمه چیند[۵] و سختی بیند

میراثِ پدر خواهی علم پدر آموز — کاین مال پدر خرج توان کرد بیک روز

از باب هفتم گلستان سعدی

۱- کم کم ۲- بادوام ۳- ۴- بالای مجلس ۵- لقمه چیدن کنایه از گدائی کردن است

پند و امثال

صد هزاران گل ز خاری سر زند

شاخِ گل هرجا که میروید گل است

علم

همره[۱] عقل و یار جان علم است ... در دو گیتی حصار[۲] جان علم است

میروی با دل تو همراه است ... می نشینی ز جانت اگاه است

کس نهانش بخاک نتواند ... تند بادش هلاک نتواند

وارچرخ[۳] فلک بدان دوری ... همه از علم یافت مشهوری

این همه کار و حرفت[۵] و پیشه ... نه هم از دانش است و اندیشه[۶]

علم کشتی کند بر آب روان ... وانکه کشتی کند[۷] بعلم توان[۸]

چون تو با علم آشنا گشتی ... بگذری ز آب نیز بی کشتی

دل چو گردد بعلم بیننده ... راه جوید با فرینندهٔ

از جام جم اوحدی

۱- رفیق ۲- پناه و قلعه ۴- سیر آسمان ۵- پیشه و کار ۶- فکر ۷- کشتی می سازد

۸- بعلم میتواند

نژاد






خداوند عالم مردم روی زمین را برنگها و صورتهای گوناگون آفریده است

مردم را از روی رنگ و شکلی که دارند بچند گروه تقسیم کرده اند و هر گروهی را

یک نژاد میخوانند

نژاد های اصلی چهار است

نژاد سفید

مردم ایران و اروپا از این نژادند و عموماً سفید پوست و خوش اندام هستند

نژاد سیاه

مردم این نژاد بینی پهن و لب درشت برگشته و پوست سیاه دارند مسکن آنها

افریقا است

نژاد زرد

مردم این نژاد کوتاه قد و زرد پوست میباشند و چشمهای تنگ و کج دارند

اهالی ژاپون وچین ازاین نژاد ند

نژاد سرخ

مردم این نژاد سابقاً درامریکا بوده اند وامروزکمی ازآنها باقی مانده است

پوست بدن آنها برنگ مس میباشد



اسکندر

اسکندر پادشاهی جنگجو و جهانگیر بود ایران و ترکستان و افغانستان را فتح کرد
اسکندر بیش از دوازده سال جهانداری نکرد و در سی و سه سالگی بمُرد
پس از مرگِ اسکندر سردارانش ممالکِ او را بینِ خود تقسیم کردند
یکی از آنها که سلوکوس نام داشت پادشاهِ ایران شد
جانشینانِ سلوکوس هشتاد سال در ایران سلطنت کردند و آنها را سلوکیدیها مینامند
سرانجام بساطِ فرمانروائیِ آنها بدستِ اشکانیان برچیده شد



نصیحت

زبان کرد شخصی بغیبت دراز | بدو گفت داننده[1] سرفراز[2]
که یادکسان پیشِ من بد مکن | مرا بدگمان در حقِ خود مکن
گرفتم ز تمکین[3] او کم نمود | نخواهد بجاهِ تو اندر فزود

از بوستان سعدی

وقت را غنیمت دان

جوانا رهِ طاعت امروز گیر | که فردا جوانی نیاید ز پیر
فراغ[4] دلت هست و نیروی[5] تن | چو میدان بدست[6] است گوئی بزن

از بوستان سعدی

---

۱ — عالم ۲ — محترم و بلند مرتبه ۳ — جاه و عزت ۴ — آسایش ۵ — قوت و زور و توانائی

۶ — بدست بودن کنایه از آماده و مهیا بودن است

ہوا اور روشنائی

حفظ الصحت



چنانکه گیاه بدونِ نور و هوا سبز نمیشود و رشد نمینماید انسان نیز بی هوا نمیتواند زندگانی کند

انسان باید همیشه هوایِ پاک و آزاد تنفس کند و از استنشاقِ هوایِ کثیف و فاسد بپرهیزد

اطاقی که در آن مسکن داریم باید دارای پنجره باشد تا هوا و نورِ آفتاب داخلِ اطاق گردد

باید پنجره اطاق را روزی چند نوبت باز گذارد تا هوایِ فاسد خارج و هوای پاک داخل شود

بهترین اطاقها برای سکنی اطاقی است که رو بآفتاب باشد و روزی چند ساعت نورِ خورشید در آن بتابد

دانشمندان گفته اند آنجا که نورِ خورشید نتابد طبیب بیاید

دهقان و پسر

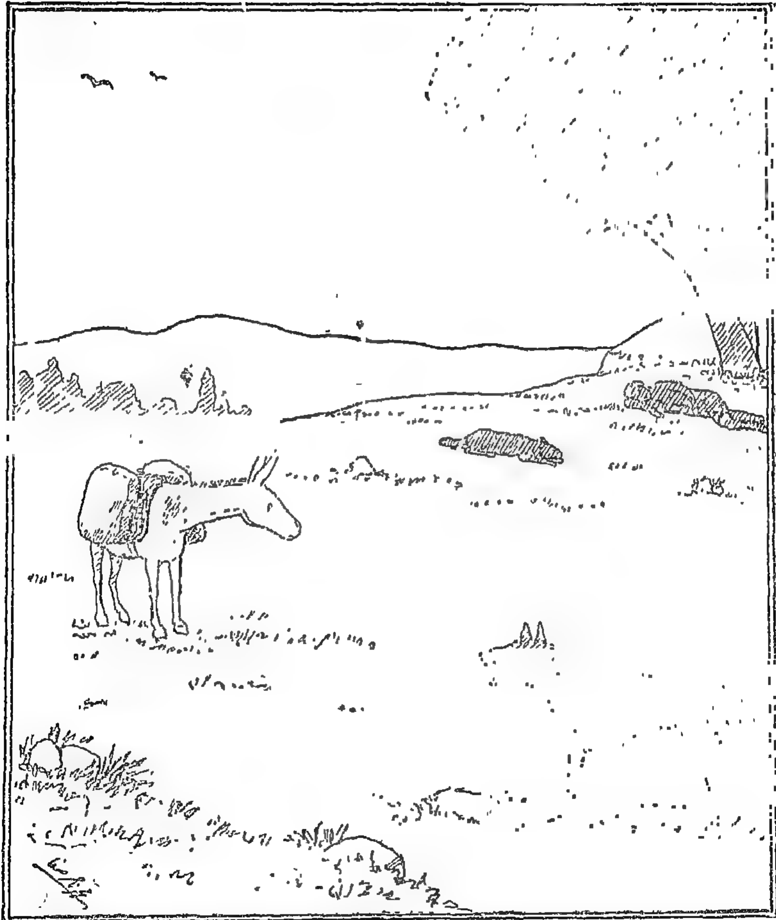


دهقان سالخورده[1] چه خوش گفت با پسر — کای نور چشم من بجز از کشته[2] ندروی[3]

حافظ

۱- پیر ۲- کاشته شده ۳- درو کنی

حکایت



مردِی دهقان خرِ بارکش و سگِ هوشیاری داشت روزی بار و سفرهٔ خویش بر پشتِ خر نهاده بصحرا رفت و سگ را نیز همراه بُرد

چون بکشت زارِ خود رسید زیرِ درختی نشست تا زمانی بیاساید خواب او را در ربود خر بچرا مشغول شد و سگ در گوشهٔ خوابید دیری گذشت مردِ دهقان بیدار نشد سگ از گرسنگی بی تاب[۱] گشته نزدیکِ خر رفت و گفت ای یارِ مهربان اندکی دو دست خود را خم کن تا من بتوانم لقمهٔ نان از سفره برگیرم که بسیار گُرسنه ام خر گفت اندکی صبر کن تا خواجه بیدار شود سگ چیزی نگفت و بجای خود بازگشت ناگهان گرگی از دور پدیدار شد چشمِ خر بگرگ افتاد و سخت بترسید سگ چون این حال بدید آهسته دور شد خر گفت ای یارِ مهربان چه هنگام رفتن است مگر گرگ را نمی بینی باز آی و مرا دریاب سگ جواب داد اندکی صبر کن تا خواجه بیدار شود

---

۱ - بی طاقت

صادرات و واردات

در هر مملکت اشخاصی هستند که کارِ آنها خرید و فروشِ امتعه[1] است این اشخاص را تاجر یا بازرگان میگویند

تجار محصولاتِ مملکت را برایِ فروش بخارج میبرند و در عوض چیزهایِ دیگر خریده به مملکت وارد میکنند

اجناسی که از مملکت بخارج میبرند صادرات و اجناسی که از خارج به مملکت میآورند واردات است

مال التجارهٔ عمده که از ایران برایِ فروش بخارج برده میشود پنبه و پشم و پوست و تریاک و برنج و گندم و میوهٔ خشکبار و خشکبار و خرما و کتیرا[2] و انغوزه[3] و ماهی و قالی و فیروزه است

---

۱ - اجناس تجارتی ۲ - شیره گیاهی است ۳ - شیره گیاهی است که آنرا انگدان گویند

سلسلهٔ ساسانیان

اردشیر بابکان

نخستین پادشاه ساسانی اردشیر بابکان است

پدر اردشیر بابک بود و جدّ او ساسان نام داشت بدین جهت او را اردشیر بابکان

و سلسلهٔ او را ساسانیان مینامند

اردشیر پادشاهی رعیّت نواز و دانش پرور بود در زمانِ جهانداریِ او مردم

در آسایش بودند و علم و هنر رواج داشت

چو تاج بزرگی بسر بر نهاد ‌ ‌ ‌ ‌ چنین گفت بر تخت پیروز و شاد

که اندر جهان داد گنج من است ‌ ‌ ‌ ‌ جهان تازه از دسترنجِ من است

گشاده است بر هر کس این بارگاه ‌ ‌ ‌ ‌ ز بدخواه و وز مردم نیکخواه

ستاینده[1] بُد شهریار اردشیر ‌ ‌ ‌ ‌ چو دیدی بدرگاه مردی دبیر

بدیوانش[2] کارآگهان[3] داشتی ‌ ‌ ‌ ‌ به بیدانشان کار نگذاشتی[4]

چون بعد از کیان دین زردشت ضعیف شده بود اردشیر بابکان در ترویج آن کیش
همت گماشت و آتشکده های ایران را که رو بخرابی گذاشته بود دائر کرد

اشعار از شاهنامه فردوسی

---

۱ ـ تجدید و تحسین کننده ۲ ـ عدالتخانه و محل رسیدگی بکارها ۳ ـ مردان کاردان ۴ ـ واگذار نکردی

نیکخواه باشید

پادشاهی را پرسیدند که در گیتی که را از همه دوست تر داری و که را دشمن تر ـ در جواب
گفت آنکس را از همه دوست تر دارم که چون سخنی با من در میان آرد سود خود را نیندیشد
و مرا و مردمان را در آن سخن سود بسیار باشد

و آنکس را از همه مردمان دشمن تر شمارم که چون زبان بسخن گشاید در سود خود بکوشد و
چشم از نیکخواهی مردمان بپوشد

کم خوردن

خردمند مردم هنر پرورند — که تن‌پروران از هنر لاغرند[۱]

ندارند تن‌پروران آگهی — که پر معده باشد ز حکمت[۲] تهی

خور[۳] و خواب تنها طریقِ[۴] دَد[۵] است — بر این بودن آیینِ نابخرد[۶] است

باندازه خور زاد[۷] اگر مردمی — چنین پر شکم آدمی یا خمی

تنورِ شکم دمبدم تافتن[۸] — مصیبت بود روزِ نایافتن

کشد مرد پرخواره[۹] بارِ شکم — وگر در نیابد[۱۰] کشد بارِ غم

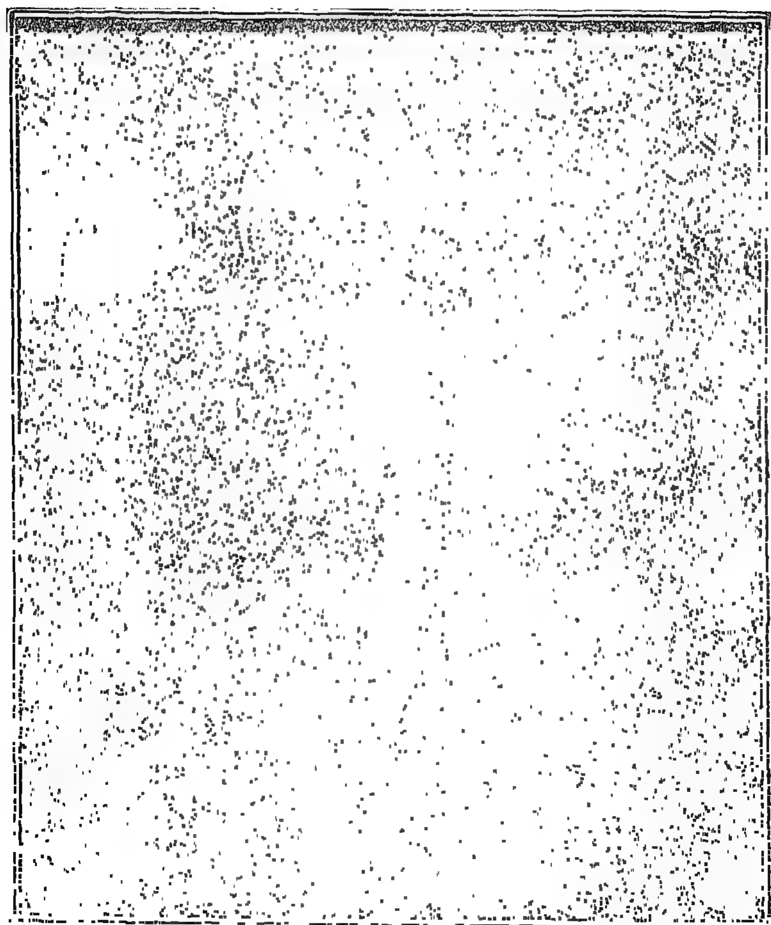
از بوستان سعدی

---

۱ - از هنر بی‌بهره هستند ۲ - دانائی ۳ - خوردن ۴ - روش ۵ - حیوان درنده ۶ - مردم بی‌عقل

۷ - توشه و روزی ۸ - افروختن و گرم کردن ۹ - پرخور ۱۰ - پیدا نکند

زغال سنگ



زغال سنگ جسمی است سیاه و سنگین و براق که از معدن استخراج میشود

برای بیرون آوردنِ زغال سنگ از معدن زمین را می کنند و قطعاتِ بزرگ و کوچک

زغال را بیرون میآورند

زغال سنگ در موقعِ سوختن بیشتر از زغالِ چوب گرمی میدهد

در کارخانه ها زغال سنگ را برای راه انداختنِ ماشین بکار میبرند

در زمستان برای گرم کردنِ اطاقها زغال سنگ را در بخاری می سوزانند

معادنِ زغال سنگ در ایران یافت میشود



طمع

طمع آرد بمردان رنگ زردی — طمع را سر ببر گر مرد مردی
هر آن سختی که با تو روی بنمود — اگر آسان گیریش آسان شود زود
خنک باری بود بارِ قناعت — کجا باشد چو بازارِ قناعت
طمع داری سگِ هر تیره[۱] کیشی — چو ببریدی طمع سلطانِ خویشی

از سعادت‌نامهٔ ناصرخسرو

۱- بدآیین

عقل معاش

چون تیشه مباش و جمله زی خود متراش[۱] — چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
تعلیم ز ارّه گیر[۲] در عقلِ معاش[۳] — چیزی سوی خود میکش و چیزی میپاش

احمد جامی

۱- بطرف خود ۲- تعلیم گرفتن یعنی آموختن ۳- زندگانی



دو برادر در جنگی اسیر شدند آنها را بشهر برده بخدمت نگاه داشتند برادر بزرگ هنرمند بود کار میکرد و مزد میگرفت از مزد خود نقدینه[1] فراهم آورده آنرا نزد حاکم شهر برد گفت این زر را بگیر و برادرم را آزاد کن

حاکم از او پرسید چرا آزادی خود را نمیخواهی جواب داد من چند هنر دارم میتوانم بآسانی تحصیل زر کنم لیکن برادرم هنری ندارد و اگر من او را باز نخرم همیشه در بندگی خواهد ماند

حاکم از جوانمردی او خشنود شد زر را نپذیرفت و هر دو برادر را آزاد کرد

هنر سرمایه ایست که نه دزد آنرا میبرد و نه گم میشود و هنگام تنگدستی و سختی بکار میاید

وقتی افتاد فتنه در شام | هر کس از گوشه فرا رفتند
روستازادگان[2] دانشمند | بوزیری پادشا رفتند
پسران وزیر ناقص عقل | بگدائی بروستا[3] رفتند

اشعار از سعدی

۱- پول نقد ۲- دهقان‌زادگان ۳- ده

مملکت ایران

همانطورکه هرکس باید حدود خانهٔ خود را بداند و همسایگان خویش را بشناسد از حدوده مملکت و وطنِ خود نیز باید آگاه باشد و بداندکه باکدام قوم و ملت همسایه است

مملکت ایران محدود است از شمال بقفقاز دریای خزر و ترکستان روس و از مشرق بافغانستان و بلوچستان انگلیس و از جنوب بخلیج فارس و بحر عمان و از مغرب بعراق عرب و خاک ترکیه

خاک ایران را بچندین قطعه بزرگ وکوچک تقسیم کرده بعضی را ایالت و برخی را ولایت مینامند

ایالتهای ایران چهار است

اوّل ایالتِ آذربایجان — در شمال غربی

دوم ایالتِ خراسان و سیستان — در شمال شرقی

سوم ایالتِ کرمان و بلوچستان — در جنوب شرقی

نقشهٔ ایران


ترکستان
سرخس
مشهد
شاهرود
سبزوار
استرآباد
دامغان
تهران
طبس
قاین
هرات
کاشان
اصفهان
یزد
کرمان
بم

چهارم ایالت فارس و بنادر در جنوب

ولایات عمده ایران گیلان و مازندران و استرآباد است در شمال و کردستان

و کرمانشاهان و لرستان و خوزستان است در مغرب و ولایات عراق عجم است

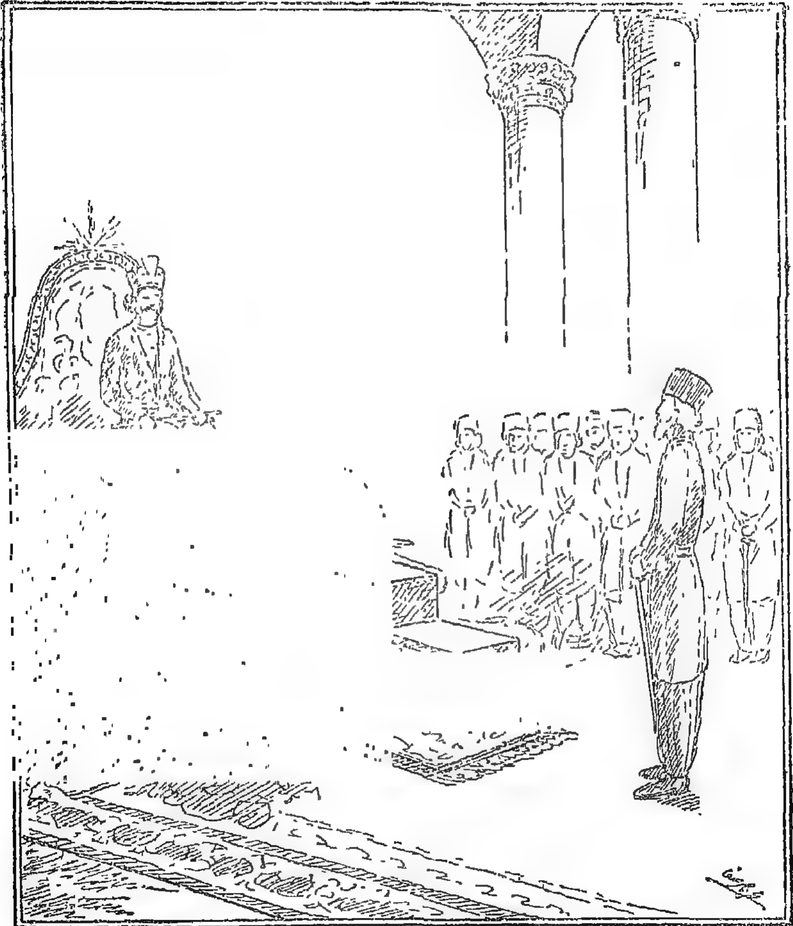
در مرکز

ولایات مهم عراق عجم عبارتند از طهران اصفهان همدان قزوین عراق

کاشان قم یزد. ولایات خمسه ولایات ثلاث



انوشیروان عادل از ساسانیان



خسرو انوشیروان که او را کسری نیز گویند در جهانداری و رعیت نوازی سرآمد پادشاهان ایران است

ز شاهان که با تخت و افسر بدند | بگنج و به لشکر توانگر بدند
نبُد[1] دادگرتر ز نوشیروان | که جاوید بادا[2] روانش جوان
نه زو پرهنرتر ز مردانگی | به تخت و به دیهیم[3] و فرزانگی[4]
چو کسری نشست از بر تخت عاج[5] | بسر بر نهاد آن دل افروز تاج
جهان چون بهشتی شد آراسته | ز داد و ز خوبی و از خواسته[6]
جهان نو شد از فرّهٔ ایزدی[7] | ببستند گفتی دو دست بدی
ندانست کس غارت و تاختن | دگر دست سوی بدی آختن[8]
جهانی بفرمان شاه آمدند | ز کرّی[9] و تازی[10] براه آمدند

انوشیروان با رومیان[11] و هیاطله[12] جنگ کرد و آنها را مغلوب ساخت

از پادشاهان روم خراج گرفت و ملک یمن را بتصرف در آورد

وزیر این پادشاه بزرگمهر(۱۲) بود که بدانش وخرد معروف است

حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمان سلطنت انوشیروان بدنیا آمده است

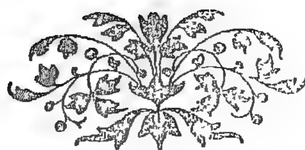
اشعار از شاهنامهٔ فردوسی

---

۱ - نبود ۲ - یعنی عیشش همیشه جوان باد ۳ - تاج ۴ - عقل ۵ - دندان فیل ۶ - مال و متاع ۷ - شکوه

۸ - دست آختن کنایه از دست درازکردن است ۹ - کجی ۱۰ - تیره‌گی ۱۱ - قومی ترک بودند در ترکستان

۱۲ - بزرگمهر را بعضی بوزرجمهر خوانند



بر آنکس که دندان دهد نان دهد



یکی طفل دندان برآورده بود | پدر سر بفکرت[1] فرو برده بود

که من نان و برگ[2] از کجا آرمش | مروت نباشد که بگذارمش[3]

چو بیچاره گفت این سخن نزد جفت[4] | نگر[5] تا زن او چه مردانه گفت

مخور هول[6] ابلیس[7] تا جان دهد | هر آنکس که دندان دهد نان دهد

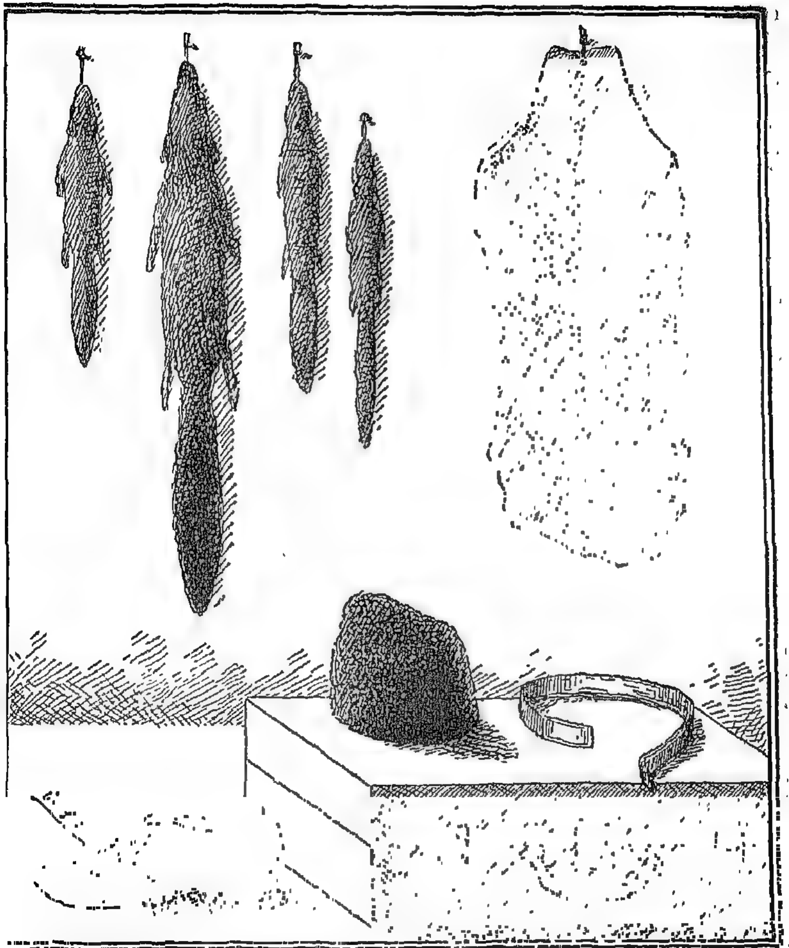
از بوستان سعدی

۱- فکر و خیال ۲- لوازم زندگانی ۳- گذاردن یعنی ترک کردن و رها کردن ۴- همسر ۵- ببین ۶- یعنی فریب

شیطانرا مخور تا جانش بدر رود



پوست حیوانات



پوستِ حیوانات را دبّاغی کرده از آن چرم میسازند

از چرم کفش و جامه دان و کمربند و چیزهای دیگر درست میکنند

پوستِ حیوانات را برای آن دبّاغی میکنند که دوام پیدا کند

پوست را با زاج[1] و مازو و دبّاغی میکنند و گاه بجای مازو[2] پوستِ درختِ بلوط را بکار میبرند

پوستِ خز و سنجاب و روباه و سمور و قاقم قیمتی است و آن را آستر لباسِ زمستانی میکنند

از پوستِ برّه کلاه میدوزند

پوست مال التجاره مهمی است و تجّار هر سال مقداری پوست از ایران بخارج میبرند و بمصرفِ فروش میرسانند

۱ـ سنگی است معدنی شبیه بنمک ۲ ـ میوه درختی است

دل بدانش فرشته باید کرد

علم بالست مرغ جانت را	بر سپهر او برد روانت را[۱]
علم دل را بجای جان باشد	سر بی علم بدگمان[۲] باشد
دل بی علم چشم بی نور است	مرد نادان ز مردمی دور است
نیست آب حیات[۳] جز دانش	نیست باب نجات جز دانش
علم نور است و جهل[۴] تاریکی	علم راهت برد بباریکی
در پی کشف[۵] این و آن رفتن	جز بدانش کجا توان رفتن
تن بدانش سرشته[۶] باید کرد	دل بدانش فرشته باید کرد
شو و از جهل مرد کاهل[۷] و سست	دانش او را دلیر سازد و چست[۸]
جوهر علم همچو زر باشد	که چو شد کهنه تازه‌تر باشد

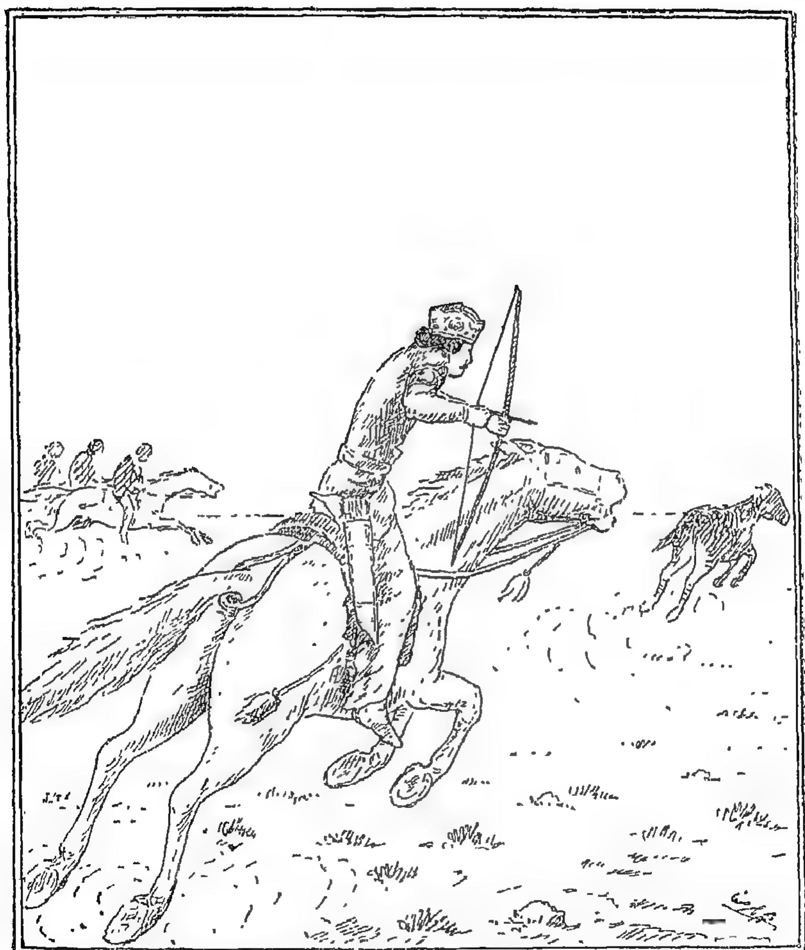
از جام جم اوحدی

---

۱ - روح و جان ۲ - کج اندیش ۳ - آب زندگانی ۴ - نادانی ۵ - پیدا کردن ۶ - آغشته و آمیخته

۷ - بیکاره ۹ - چالاک و جلد

بهرام گور ـ در حال شکار



بهرام گور

از سلسلهٔ ساسانیان

چو بر تخت بنشست بهرام گور — بشاهی برو آفرین خواند هور

پرستش گرفت آفریننده را — جهاندار بیدار بیننده را

خداوند پیروزی و برتری — خداوند افزونی و کمتری

از آن پس چنین گفت کاین تاج و تخت — ازو یافتم کافریده است بخت

نشستم بر این تخت فرخ پدر — بر آیین طهمورث دادگر

بداد از نیاکان فزونی کنم — شما را بدین رهنمونی[۱] کنم

بدین سان همی بود شصت و سه سال — کس اندر زمانه نبودش همال[۲]

بهرام گور از پادشاهان بزرگ ساسانی است و او را از آن جهت بهرام گور میخوانند که بیشتر اوقات بشکار گور[۳] میرفت

در زمان بهرام گور پادشاه ترکستان بخاک ایران لشگر کشید بهرام او را شکست سختی داد

مرگ بهرام را بدینگونه گفته اند که روزی هنگام شکار ناگهان بمردابی رسید و در آن فرو رفته ناپدید شد

اشعار از شاهنامهٔ فردوسی

۱ـ رهنمائی ۲ـ مانند ۳ـ گور حیوانی است بسیار وحشی تندرو که آنرا گورخر گویند

کشتن بهرام گور اژدها را



بهار آمد و شد جهان چون بهشت — بخاک سیه بر فلک لاله کشت[۱]

همه مرزها[۲] پر ز نخجیر[۳] گشت — بجوی آبها چون می و شیر گشت

بگفتند با شاه بهرام گور — که شد دیر هنگام نخجیر گور

چنین داد پاسخ که مردی هزار — گزین[۴] کرد باید ز لشکر سوار

بیاورد باید همه یوز[۵] و باز[۶] — همان چرخ[۷] و شاهین[۸] گردن فراز

به نخجیر شد شهریار دلیر — یکی اژدها دید چون نره شیر

کمان را بزه کرد و تیری خدنگ[۹] — بزد بر بر[۱۰] اژدها بی درنگ

دگر تیر زد بر میان سرش — فرو ریخت خوناب و زهر از برش

فرود آمد و خنجری برکشید — بر و سینه اژدها بردرید

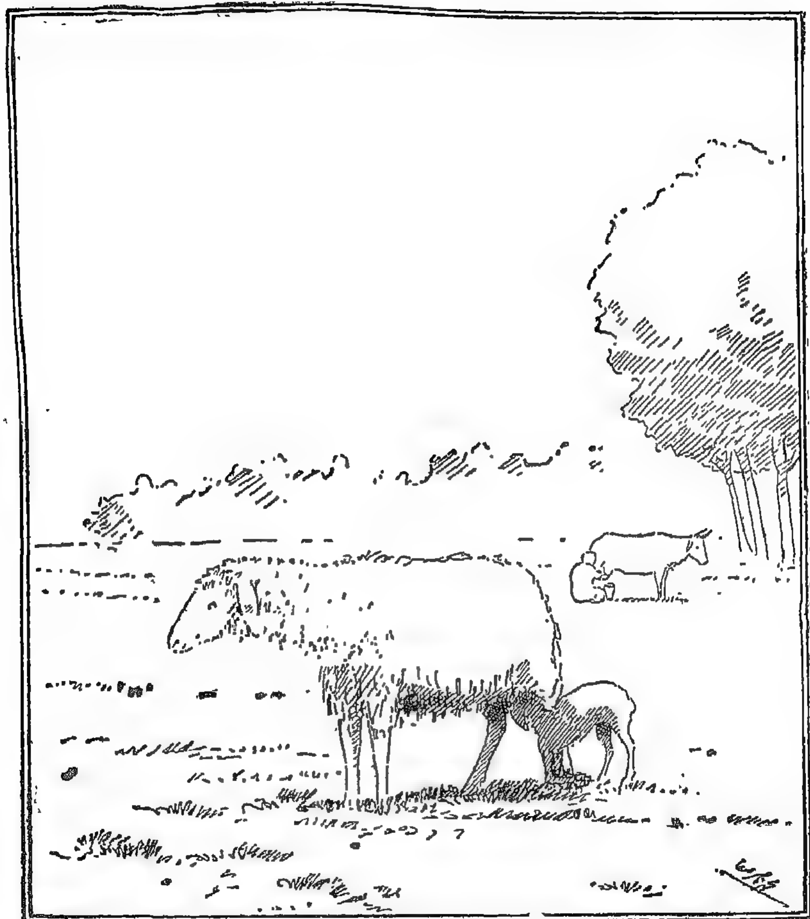
از شاهنامه فردوسی

---

۱ - کاشت ۲ - دشتها و نیستانها ۳ - شکار ۴ - انتخاب کرده ۵ - جانوری است شبیه به پلنگ که آنرا برای شکار تربیت میکنند -

۶ و ۷ و ۸ - اسامی پرندگان شکاری است ۹ - راست ۱۰ - پهلو

شیر و ماست و پنیر



حیوانات پستاندار بچه های خود را شیر میدهند

شیر گاو و گوسفند برای انسان مفید و غذای بسیار لذیذی است

از شیر ماست و سرشیر و پنیر و کره بعمل میآید

شیر جوشیده را که بگذارند بماند روی آن سرشیر می بندد سرشیر را اگر با شیرینی بخورند

غذای بسیار خوبی است

شیر را اگر در ظرفی بریزند و آنرا ساعتی تکان بدهند کره از آن جدا میشود

کره را روی آتش آب میکنند کف آنرا میگیرند روغن میشود

پنیر و ماست شیری است که بآن مایه زده باشند

شیر و ماست و پنیر هم غذای خوش مزه است و هم برای سلامت مزاج بسیار مفید میباشد

خوراک مردم ده نشین غالباً شیر و ماست است و از این و بیشتر آنها تندرست میباشند

اطبا میگویند خوردن ماست سبب طول عمر است

عزت نفس

یکی از مردان روشن ضمیر[1] | امیر ختن[2] داد طاقه حریر[3]
بپوشید و بوسید آنجا زمین | که بر شاه عالم هزار آفرین
چه خوبست تشریف[4] شاه ختن | وزان خوبتر ژنده[5] خویشتن

از بوستان سعدی

سر پوشی

تو سر[6] دل خویش منمای[7] زود | که هرگه که خواهی توانی نمود[8]
ولیکن چو پیدا شود راز مرد | بکوشش نشاید نهان بازکرد

سعدی

بدگوئی

بد اندر حق مردم نیک و بد | مگو ای جوانمرد صاحب خرد
که بد مرد را خصم[9] خود میکنی | وگر نیکمرد است بد میکنی

سعدی

---

۱ - روشن دل ۲ - شهریست در ترکستان ۳ - پارچه ابریشمین ۴ - خلعت ۵ - لباس پاره وکهنه

۶ - راز ۷ - آشکار مکن ۸ - ظاهر کرد ۹ - مرد بد

حکایت

اسکندرِ رومی را پرسیدند که دیارِ[1] مشرق و مغرب را بچه گرفتی که ملوکِ[2] پیشین را خزانه و عمر و ملک و لشکر بیش از تو بود و ایشان را چنین فتحی میسّر[3] نشد

گفت هر مملکتی که گرفتم رعیّتش را نیازردم[4] و نامِ[5] خیراتِ[6] گذشتگان را باطل نکردم و نامِ پادشاهان را جز بنیکوئی نبردم

بزرگش نخوانند اهلِ خرد | که نامِ بزرگان بزشتی برد

از باب دوم گلستان سعدی

---

۱ ـ سرزمین ۲ ـ پادشاهان ۳ ـ ممکن ۴ ـ اذیّت و آزار نکردم ۵ ـ رسمها و قاعده‌ها ۶ ـ کارهای نیک

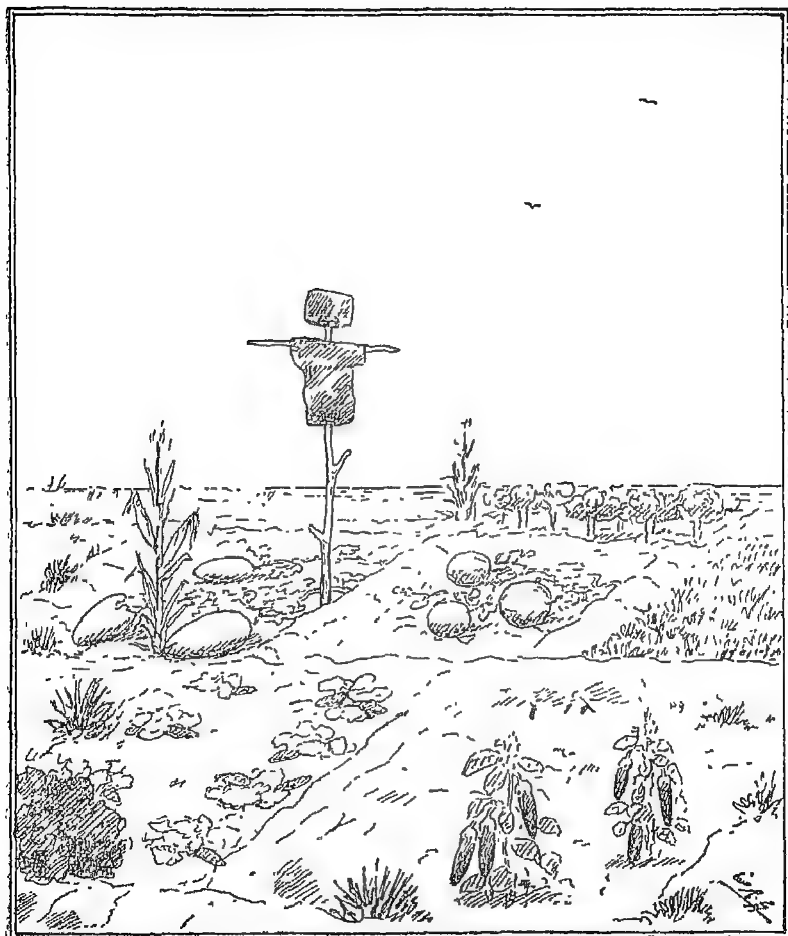
قطعه

اینهمه هیچ است چون می بگذرد | تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار

نامِ نیکِ رفتگان ضایع مکن | تا بماند نامِ نیکت برقرار

در بوستان سعدی

سبزیهای خوردنی



برای سبزی کاشتن ابتدا زمین را با بیل کنده زیر و رو میکنند و با شن کش سنگ و ریگ آنرا بیرون میآورند و بچندین کرد[1] تقسیم میکنند و آب میدهند و در هر کردی نوعی از سبزی میکارند

برای اینکه سبزی خوب شود و حاصل فراوان دهد زمین را کود میدهند

سبزی را برای برگ یا ثمر یا بیخ یا ساق یا گل آن میکارند

سبزیهائی که برگ آنها خوردنی است کاهو و نعناع و ریحان و جعفری و تره و اسفناج و امثال آنها میباشد

سبزیهائی که ثمر آنها خورده میشود بادنجان و کدو و خیار و هندوانه و خربزه و مانند آنهاست

سبزیهائی که بیخ و ریشهٔ آنرا میخورند چغندر است و زردک و شلغم و ترب وغیره

سبزیهائی که گل یا ساق آن خورده میشود کلم گل و کنگر و امثال آنهاست

۱ — کرد قطعه زمینی است که اطراف آنرا بلند کنند و در آن نوعی سبزی بکارند

نصایح

بهین(۱) کاری که اندر زندگانی است — نکوخواهی(۲) بکس راحت(۳) رسانی است

تو گر توفیق(۴) داری هم بر آن باش — نکوخواه و بکس راحت رسان باش

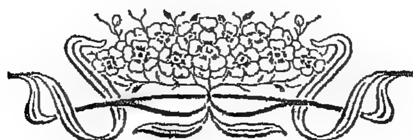
بکار افتاده(۵) کار آموز(۶) میباش — بهر دلسوخته دلسوز میباش

علاج دردمندان(۷) کن بهر درد — که هر کس کو(۸) جراحت(۹) کرد بد کرد

از سعادتنامه ناصرخسرو

۱ـ بهترین ۲ـ خیراندیشی ۳ـ آسایش ۴ـ تائید خدائی ۵ـ بمردم حاجتمند ۶ـ یاد دهند

۷ـ صاحبان درد ۸ـ که او ۹ـ جراحت کردن بمعنی زخم رسانیدن و در اینجا کنایه از آزار رسانیدن است



محصولات ایران

ایران مملکتی است زراعتی و در اغلب نقاطِ آن انواع غلّه و میوه بعمل میآید

محصولات مهم ایران گندم و جو و برنج و پنبه و ذرّت وارزن و سیب زمینی و توتون و تنباکو و تریاک و چای و حنا و پسته و بادام و خرما و اقسام میوه است

گندم و جو در تمام نقاطِ ایران کاشته میشود و در خاک آذربایجان و خراسان بهتر و بیشتر از نقاطِ دیگر حاصل میشود

برنج را در استرآباد و مازندران و گیلان و اصفهان و خوزستان میکارند

پنبه در نقاطِ گرمسیر و معتدل ایران بعمل میآید

پنبهٔ ایرانرا بخارج میبرند و کمی از آن در داخل مملکت بمصرف میرسد

توتون در گیلان و آذربایجان و کردستان تنباکو در فارس و اصفهان و کاشان و خراسان کاشته میشود

تنباکوی شیراز بخوبی معروف است

تریاک را از شیرهٔ خشخاش میگیرند

خشخاش در فارس و اصفهان و یزد و کرمان و خراسان و بروجرد زراعت میشود

زراعتِ چای تبازگی در ایران معمول شده و محلِ کشتِ آن گیلان و لاهیجان است

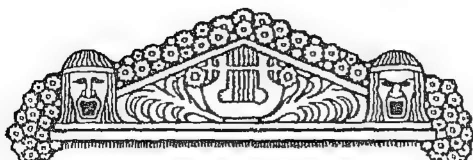
چای لاهیجان بسیار معطّر و دارای طعمی لذیذ و گوارا میباشد

حنا را در بم و خبیص که از ولایات کرمان است میکارند

خرما از محصولاتِ گرمسیری است

درختِ خرما در جنوبِ ایران بسیار کاشته میشود

پسته دامغان و کرمان بخوبی معروف است و هر سال مقداری از آن بخارج حمل میگردد



عدل

چنانکه در اصول دین آموختید عدل یکی از صفاتِ پروردگارِ عالم است

هرکه در این دنیا از صفتِ عدالت بیشتر بهره مند باشد بخدایِ تعالی[1] و تبارک[2]

نزدیکتر و خداوند از چنین بنده خرسند است

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که برگزیدهٔ[3] خدا و خاتم[4] پیغمبران است مباهات[5] میکرد که

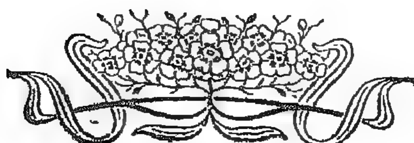
در زمانِ پادشاهی عادل مانندِ انوشیروان بدنیا آمده است

زنده است نامِ فرّخِ نوشیروان بعدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

شعر از سعدی

---

۱ – بلند مرتبه ۲ – پاک و منزّه ۳ – انتخاب شده ۴ – آخرین ۵ – فخر



فروتنی و تکبر

فروتنی و تواضع صفتی است پسندیده .

سعدی فرماید

ز خاک آفریدت خداوند پاک — پس ای بنده افتادگی[1] کن چو خاک

حریص[2] و جهان سوز و سرکش مباش — ز خاک آفریدت چو آتش مباش

یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جائیکه دریاست من کیستم — گر او هست حقا که من نیستم

چو خود را بچشم حقارت[3] بدید — صدف در کنارش بجان پرورید[4]

سپهرش بجائی رسانید کار — که شد نامور لؤلؤ[5] شاهوار[6]

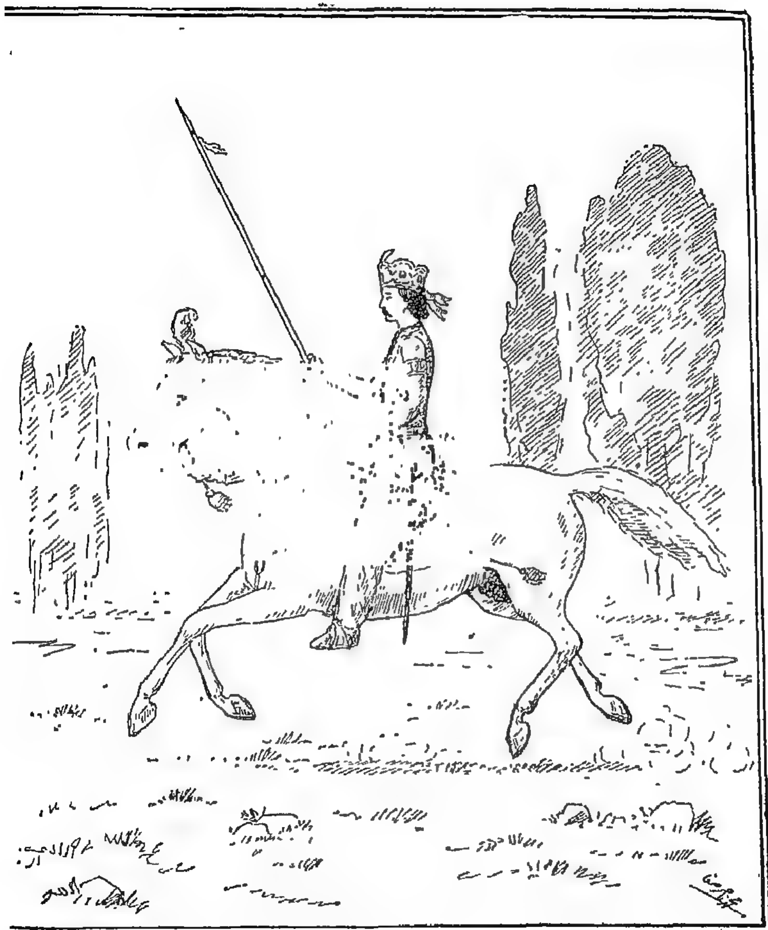
بلندی از آن یافت کو پست شد — در نیستی کوفت تا هست شد

---

۱ - تواضع ۲ - آزمند ۳ - کوچکی ۴ - بجان پروردن یعنی خوب پرورش دادن ۵ - مروارید ۶ - شاهانه وگرانبها

خسرو پرویز

از سلسلهٔ ساسانیان



خسرو پرویز یکی از پادشاهانِ ساسانی است که بجاه و جلال و ثروت[1] و مال معروف است

چو خسرو اندر زمانه نبود | ز دینار و گنجش کرانه نبود
ز توران و از هند و از چین و روم | ز هر کشوری کان بُد آباد بوم
همی باج بردند نزدیک شاه | بر خشنده روز و شبان سیاه

بهرام چوبین که یکی از سرداران هرمز پدر خسرو بود بر خسرو طغیان[2] کرد و چندین بار با او بجنگید عاقبت خسرو بهمدستی پادشاهِ روم برا و غلبه یافت و او را شکست داد

پس از چندی میانِ خسرو و قیصرِ روم دشمنی افتاد و کارِ آنها بجنگ کشید خسرو در جنگ با رومیان فاتح[3] شد ولی در پایان کار شکست یافت

بعد از آن شکست ایرانیان خسرو را از پادشاهی عزل کردند و بکشتند و پسرِ او شیرویه را پادشاهی دادند

۱ـ دولت ۲ـ سرکشی ۳ـ غالب و فیروز

پیشه و کار

خنک[۱] آن پیشه‌کار[۲] حاجتمند — بکم و بیش از این جهان خرسند

گشته قانع برزق و روزی خویش — دست در کار کرده سر در پیش

چند سال از برای کار و هنر — خورده سیلی ز اوستاد و پدر

دل او دارد از امانت نور — دست او باشد از خیانت دور

بگذارد بوقت پنج نماز — سر نگرداند از خضوع[۳] و نیاز

شب شود سر بسوی خانه نهد — هر چه حق[۴] داد در میانه نهد

چون ز خورد و خورش بپردازد[۵] — شکر رزاق[۶] و ورد[۷] خود سازد

خرده نان بعاجز و درویش — برساند هم از نصیبهٔ[۸] خویش

گرچه اهل هنر بسی باشد — رستگار این چنین کسی باشد

چونکه نظم[۹] جهان ز پیشه‌وراست — هر نظامی که هست در هنر است

از جام جم اوحدی

۱- خوش و خوشا ۲- کارگر ۳- فروتنی ۴- خدا ۵- فراغت یابد ۶- روزی دهنده ۷- ذکر و دعا ۸- بهره و قسمت ۹- ترتیب و آراستگی

معادن ایران

در ایران معادن فلزات و احجار مفیده بسیار وجود دارد

مهمترین معادن ایران معدن نفط و زغال سنگ و مس و نمک و سرب و آهن و طلا و نقره و فیروزه است

معدن نفط در بیشتر نقاط ایران مخصوصاً خوزستان و سمنان یافت میشود

از معادن نفط خوزستان هر سال مقدار بسیاری نفط استخراج میکنند

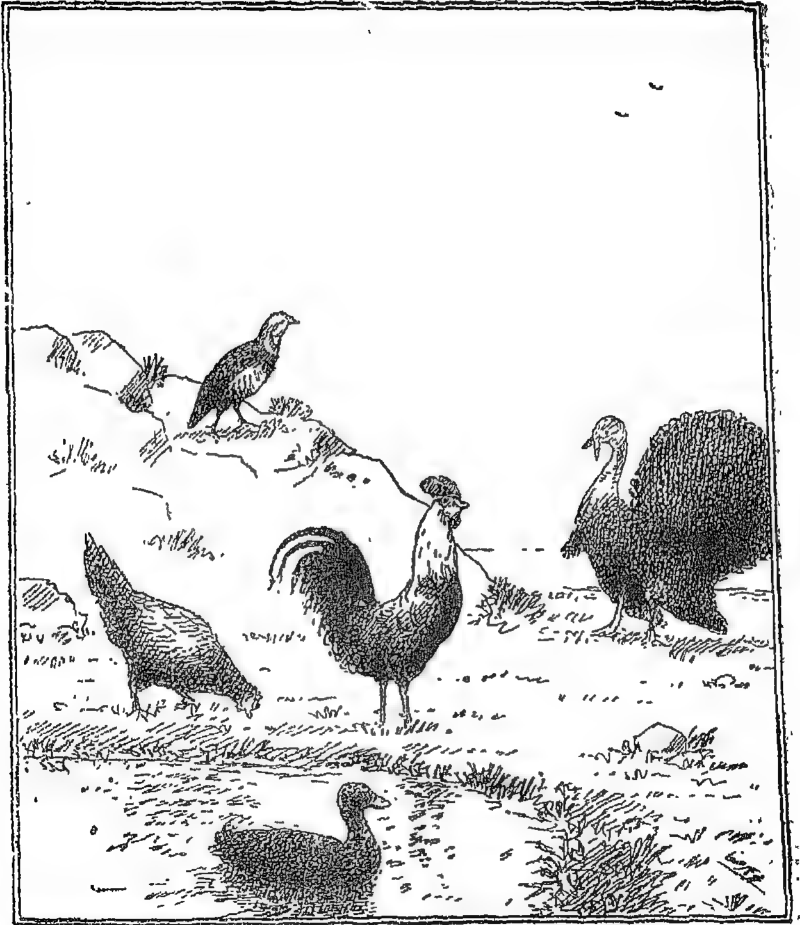
معدن زغال سنگ در اغلب ولایات ایران وجود دارد و از بعضی آنها زغال سنگ بسیار بیرون میآورند و بمصرف میرسانند

معدن مس کرمان و خراسان و معدن آهن مازندران و گیلان و استرآباد معروفست

طلا در کوههای طهران و اصفهان و دامغان و نقره در کوههای آذربایجان و زنجان موجود میباشد

معدن فیروزه ایران در نزدیکی نیشابور واقع و فیروزه آن بخوشرنگی در تمام دنیا معروفست

پرندگان



بدنِ پرندگان از پر پوشیده شده است

هر پرنده دو بال و دو پنجه و یک منقار[1] دارد

پرندگان دندان ندارند ولی بیشترِ آنها دارای سنگدانی میباشند که دانه در آن خرد میشود

پرندگان تخم میگذارند و تخمِ آنها دارای زرده و سفیده و پوست است

از تخمِ مرغ غذاهایِ گوناگون مانندِ خاگینه و کوکو و نیمرو میسازند

گوشتِ بعضِ طیور مانند مرغ و خروس و بوقلمون و کبک و مرغابی حلال است و از آن خوراکهای خوب میپزند

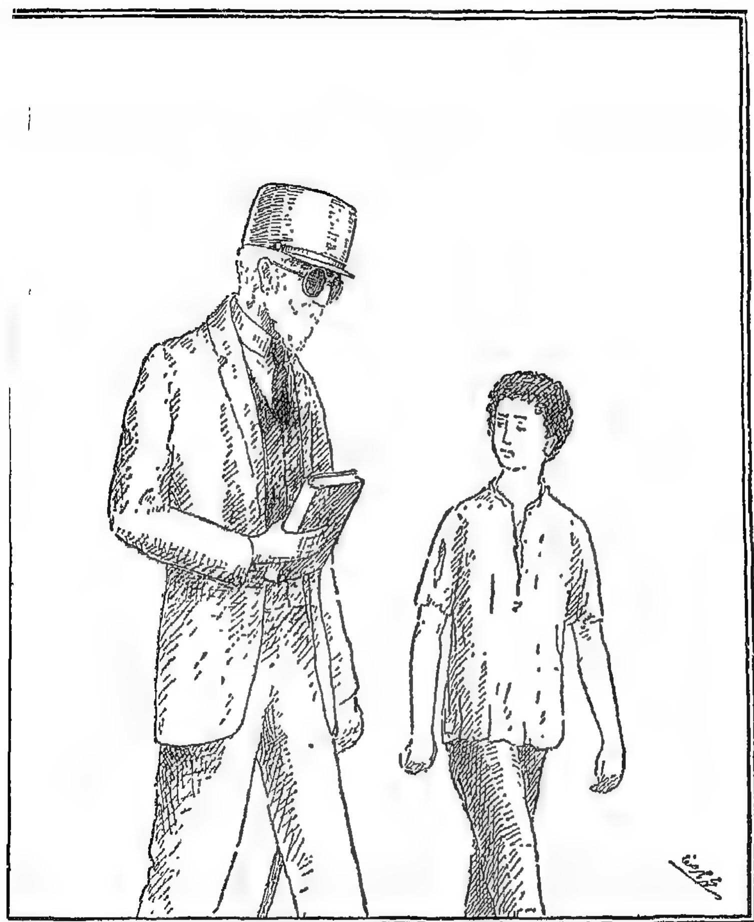
از پرِ طیور بالش درست میکنند و نرم ترین بالشها آن است که از پرِ قو پر شده باشد

پر طاوس بسیار زیبا و خوشرنگ میباشد ولی پایِ او زشت است

طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند و او خجل از پای زشتِ خویش

شعر از سعدی است

۱ — نوک



پدر مرده را سایه بر سر فکن — غبار[1] ش بیفشان[2] و خارش بکن

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش — مده بوسه بر روی فرزند خویش

الا[3] تا نگرید که عرش عظیم — بلرزد همی چون بگرید یتیم

برحمت بکن آبش از دیده پاک — بشفقت[4] بیفشانش از چهره خاک

یکی خار پای یتیمی بکند — بخواب اندرش دید صدر[5] خجند[6]

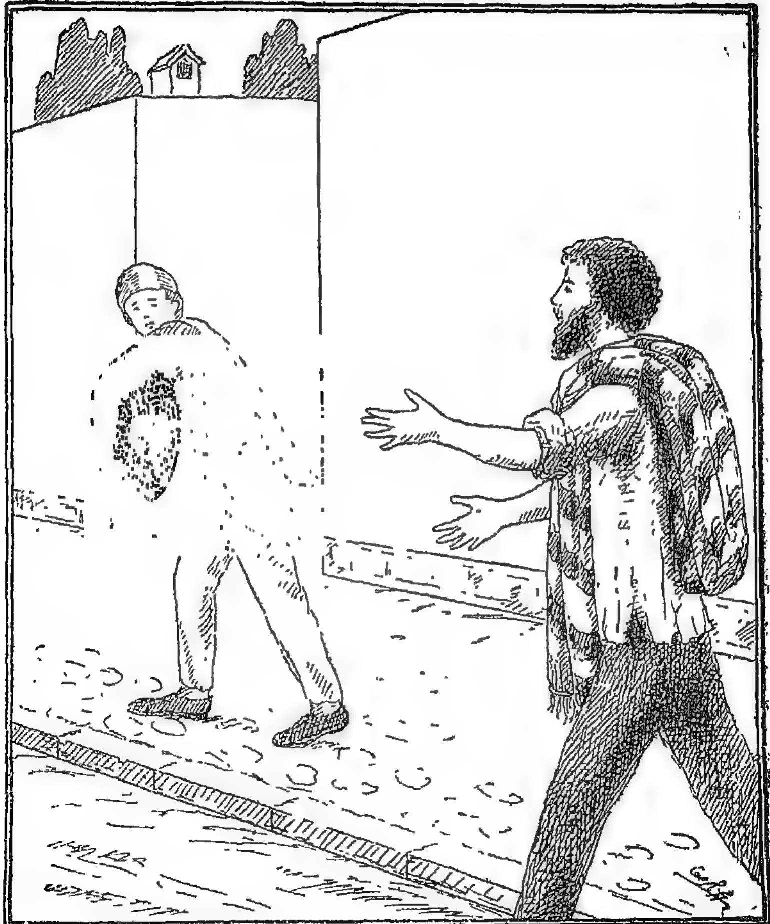
همی گفت و در روضه[7] ها می‌چمید[8] — کزان خار بر من چه گلها دمید

از بوستان سعدی

---

۱ ـ گرد ۲ ـ پاک کن ۳ ـ هان آگاه باش ۴ ـ مهربانی ۵ ـ صدر یعنی سینه و رئیس قوم است و در اینجا مقصود دانشمندی از اهل خجند است ۶ ـ نام یکی از شهرهای ترکستان است ۷ ـ باغها ۸ ـ میخرامید

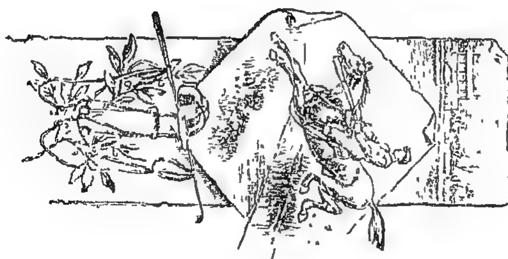
حکایت



دزدی بکلبهٔ[1] بینوائی[2] درآمد جز دیگی و پارهٔ گلیمی که فقیر برخود پیچیده بود هیچ نیافت لاجرم[3] دیگ را برداشت و بیرون شد فقیر برخاست و مشایعت[4] وی کرد دزد ویرا دید که دنبالش میآید گفت ای فقیر چه اراده داری گفت ارادهٔ کوچ کردن[5] از این خانه تو دیگ برداشتی و من گلیم دزد بخندید و دیگ را بزمین گذاشت

از پریشان قاآنی

۱ـ خانهٔ کوچک محقر ۲ـ فقیر ۳ـ ناچار ۴ـ ودنبال رفتن ۵ـ رفتن وسفر کردن



پند و اندرز

آسایش دو گیتی تفسیر[1] این دو حرف است — با دوستان مروت[2] با دشمنان مدارا[3]

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند — جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

جوانا سر متاب[4] از پند پیران — که رای[5] پیر از بخت جوان به

وفای[6] عهد نکو باشد ار بیاموزی — دگر نه هر که تو بینی ستمگری[7] داند

سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی — مزد اگر میطلبی طاعت[8] استاد ببر

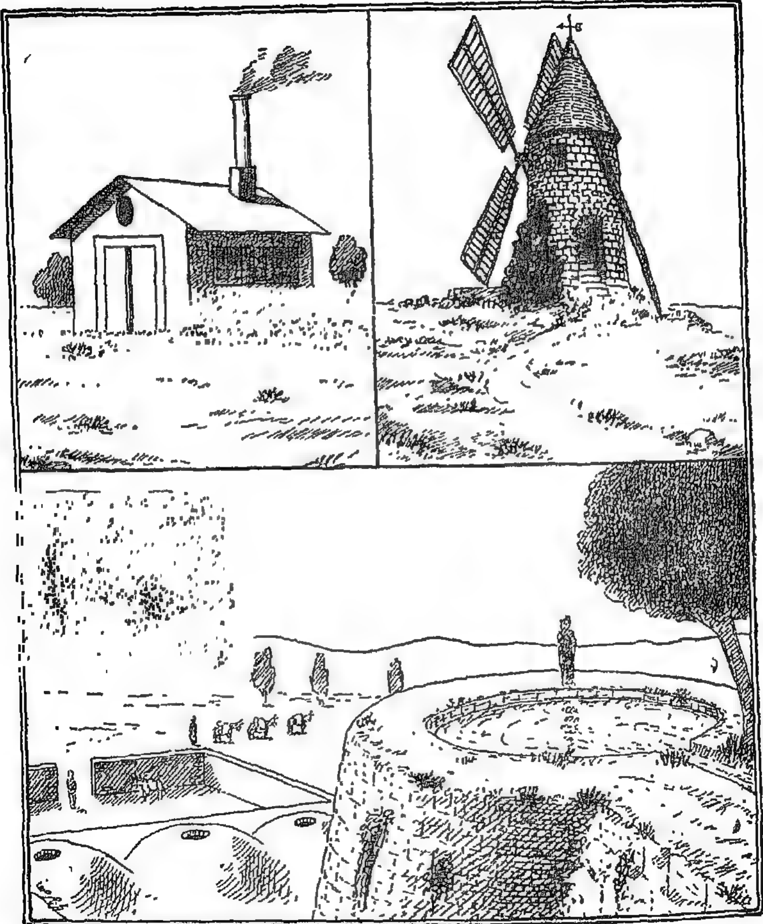
بیاموزمت کیمیای سعادت — ز هم صحبت[9] بد جدائی جدائی

حافظ

۱- شرح ۲- جوانمردی ۳- ملایمت ۴- سر مپیچ ۵- اندیشه و فکر ۶- بجای آوردن عهد و پیمان.

۷- ظلم ۸- فرمانبرداری ۹- همنشین

آسیا



گندم و جو را به آسیا برده آرد میکنند

آسیا چند قسم است آسیای آبی آسیای بادی آسیای بخاری

ساده ترین آسیا ها آسیای آبی است که در بیشترِ دهکده هایِ ایران وجود دارد

آسیا دارایِ دو سنگ است که یکی در زیر قرار گرفته و دیگری در رویِ آن

سنگِ زیرین حرکت ندارد ولی سنگِ رو بواسطهٔ فشارِ آب یا باد که بر پره هایِ

آسیا وارد میآید میچرخد

سنگِ آسیا صاف و هموار نیست و این برای آنست که گندم میانِ دو سنگ خرد

و آردِ آن نرم شود

برایِ آنکه گندم را آرد کنند مقداری از آنرا در ظرفِ بزرگی که بالای سنگِ

آسیاست و آنرا ناوه گویند میریزند گندم از سوراخِ کوچکی که در تهِ ظرف است

کم کم رویِ سنگِ زیرین میریزد بعد سنگِ زبرین بحرکت آمده دانه هایِ گندم را آرد میکنند

قناعت توانگر[1] کند مرد را

خدا را ندانست[2] و طاعت[3] نکرد — که بر بخت[4] و روزی قناعت نکرد

قناعت توانگر کند مرد را — خبر کن حریص جهانگرد را

سکونی[5] بدست آور ای بی‌ثبات[6] — که بر سنگ گردان[7] نروید نبات

مرو در پی هرچه دل خواهدت — که تمکین[8] تن نور جان کاهدت[9]

از بوستان سعدی

۱- دولتمند و بی‌نیاز ۲- نشناخت ۳- فرمانبرداری ۴- اقبال ۵- آرام ۶- بیقرار و کسیکه در یک جای و در یک حال ثابت نماند ۷- یعنی بر سنگی که پیوسته از جائی بجائی میغلطد گیاه و سبزه نمیروید ۸- قوی ساختن ۹- کاستن یا کاهیدن یعنی کم کردن است

دشمن پروری

یکی بچهٔ گرگ می‌پرورید[1] — چو پرورده شد خواجه[2] را بردرید

چو بر پهلوی جان سپردن بخفت[3] — زبان آوری[4] بر سرش رفت و گفت

چو دشمن چنین نازنین پروری — ندانی که ناچار زخمش[5] خوری

از بوستان سعدی

---

۱ ـ پروردن یعنی تربیت کردن ۲ ـ بزرگ و رئیس خانه ۳ ـ یعنی چون مرگش فرا رسید ۴ ـ فصیح و تند زبان

۵ ـ زخم خوردن در اینجا کنایه از آسیب و رنج دیدن است



دندان

دندان برای جویدن و نرم کردن غذاست

اطفال تا شش سالگی بیست دندانِ کوچک در میآورند و آنها را دندانِ شیر میگویند

این دندانها رفته رفته میریزد و بجای آنها دندانهای دیگر که سخت تر و باریشه تراست

بیرون میآید

چون طفل بسنِ بیست رسید شمارهٔ دندانهای او به سی و دو میرسد که آخرین آنها را

دندانِ عقل میگویند

دندانهای پیشین برای بریدن و آنها که در دو طرفِ دهان است برای نرم

کردنِ غذاست

دندانهائی که برای نرم کردنِ غذاست دندانِ کرسی یا آسیا نامیده میشود

هرکس باید دندانهای خود را پاکیزه نگاهدارد و هر صبح آنها را با آب پاک

بشوید

مهمان نوازی

میهمان را عـــزیز باید داشت — از رهِ مردی و جوانمردی
گر بزرگست و لایقِ[1] خدمت — حقِ او را بجای آوردی
ور بود سفله[2] کس نخواهد گفت — که چـــرا بادی این کرم کردی

نقل از اخلاق محسنی

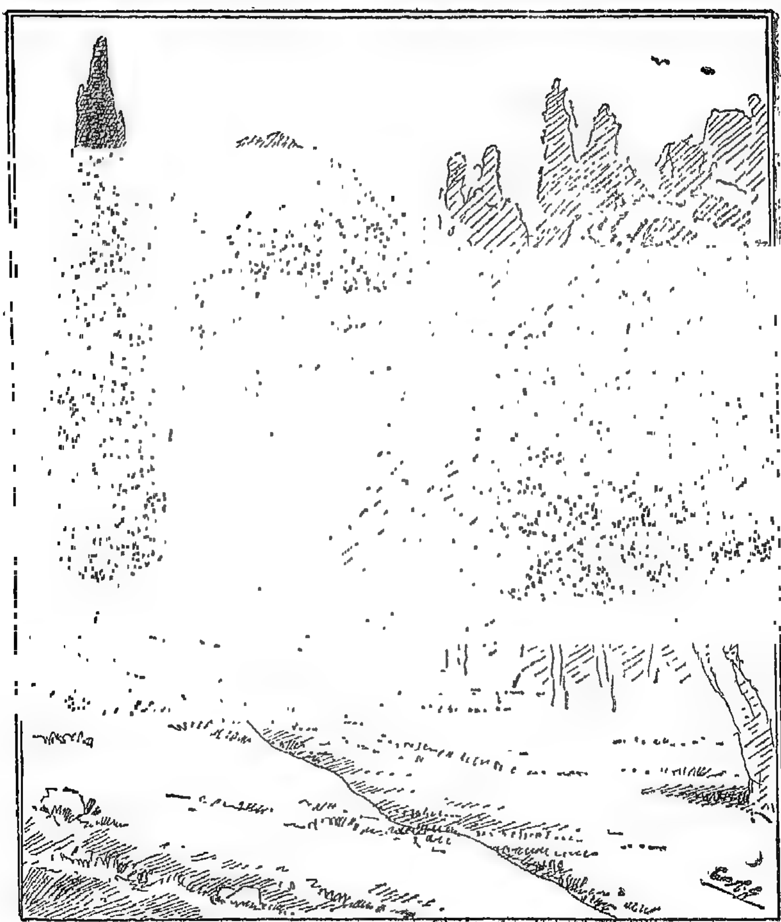
☙

چو مهمان آیدت دلشاد میباش — ز هـــر بندغمی آزاد میباش
منه منت چو بر خوانِ[3] تو باشد — کزان شکرانه بر جان تو باشد

از روشنائی نامه ناصرخسرو

۱- شایسته و سزاوار ۲- فرومایه و پست ۳- سفره

درخت



هر درختی دارای ریشه و ساق و برگ است

ریشه بزمین فرو میرود و سببِ استحکامِ درخت میشود

درخت بوسیله ریشه آب و غذایِ خود را از زمین میگیرد

ساق و تنه درخت از زمین بیرون آمده بطرفِ بالا نمو میکند و از آن شاخ و برگ میروید

ساق و شاخه از پوست پوشیده شده است

بعضِ از درختان خار دارند مانندِ درختِ خرما و نارنج

برگ بیشترِ درختان در بهار میروید و در پائیز میریزد

سرو و کاج و شمشاد همیشه سبز هستند و برگِ آنها در زمستان نمیریزد

همه درختان بیکسان عمر نمیکنند عمرِ چنار بچندین صد سال میرسد

درختها را در بهار و پائیز تراش میکنند تا سالِ بعد بهتر رشد[1] کند

۱ - بزرگ شدن

راستی ورز[1] و رستگاری[2] بین

راستی کن که راستان رستند[3] / در جهان راستان قوی دستند

قول[4] و فعل[5] تو تا نگردد راست / هر چه خواهی نمود جمله هباست[6]

کور و کر گر نه‌ئی[7] ز چاه مترس / راست باش و ز میر[8] و شاه مترس

تا تو باشی ز راستی مگذر / مکش از خط راستکاران سر

راستی ورز و رستگاری بین / یار شو خلق را و یاری بین

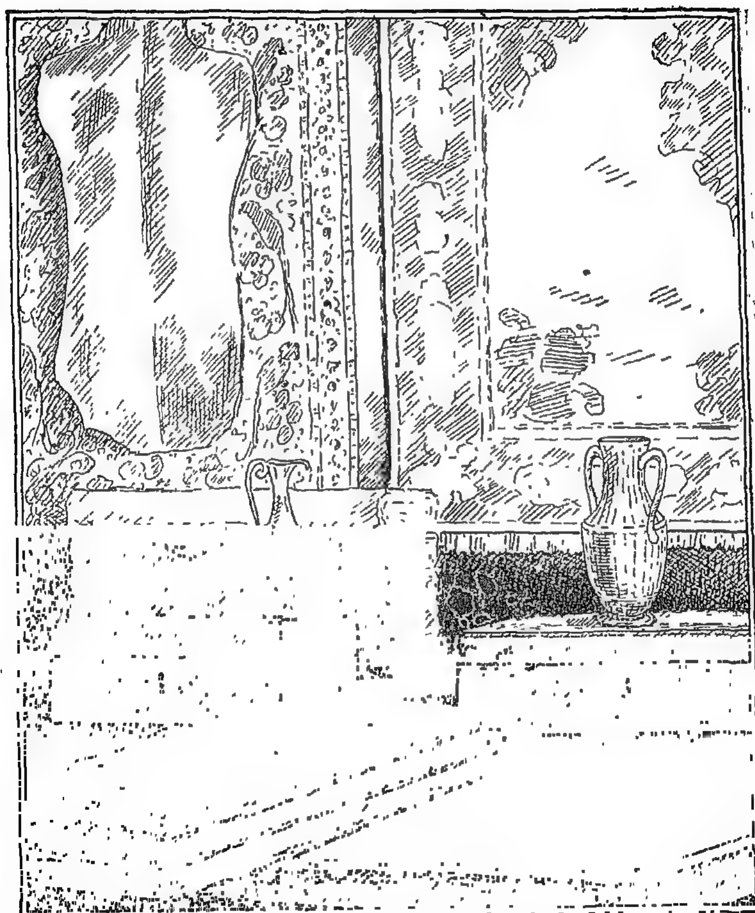
از جام جم اوحدی

---

۱ - ورزیدن یعنی عادت و همیشه بجا آوردن ۲ - رهائی و فیروزی ۳ - نجات یافتند ۴ - گفتار

۵ - کردار ۶ - ناچیز و بی‌بنیاد ۷ - اگر نیستی ۸ - امیر

صنایع ایران



هر شهری از شهرهای ایران بصنعتی معروف است

در اصفهان ظرفهای نقره و برنج و پارچه های قلمکار میسازند

در شیراز قلمزنی نقره و خاتم کاری(۱) معمول است

در کرمان پارچه های خوب و شالهای پشمی میبافند

ملیله(۲) سازی زنجان و گلدوزی رشت شهرتی بسزا دارد

در کاشان گلاب و عطر گل میگیرند مخمل و زری کاشان از قدیم معروف بوده است

دارائی(۳) مشهد و برک خراسان ممتاز میباشند

در آباده منبت(۴) کاری و در شهرضا نجاری خوب میکنند

کتانهای مازندران و پارچه های ابریشمی یزد بخوبی مشهور است

مرکز چرم سازی و دباغی ایران همدان است

۱ــ خاتم کاری این است که مفتول نقره و ریزه استخوان و صدف را در روی چوب نصب کنند و از آن اشکال گوناگون در بیاورند

۲ــ ساختن اشیاء از مفتولهای نازک نقره ۳ــ نوعی از پارچه ۴ــ نقش و نگار بر چوب

وفای بعهد

پادشاهی از حکیمی پرسید که مرد را کدام صفت عزیز میگرداند گفت بوعده وفا کردن

از عهدهٔ عهد[1] اگر برون آید مرد — از هر چه گمان بری فزون آید مرد

مهربانی و بُردباری

از فریدون پادشاه کیان پرسیدند که مردمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت[2] و مهربانی گفتند دلها را بچه چیز آسان توان کرد گفت بملایمت و بُردباری .

نقل بمعنی از اخلاق محسنی

---

۱ ــ پیمان ۲ ــ نرمی و آرامی

پند و امثال

سالی که نکوست از بهارش پیداست

قناعت هر که کرد آخر غنی شد

قطعه

فرو کوفت[۱] پیری پسر را بچوب — بگفت ای پدر بی گناهم مکوب

توان بر تو از جور[۲] مردم گریست[۳] — ولی چون تو جورم کنی چاره چیست

از بوستان سعدی

حکایت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت[۴] — بسر چشمهٔ بر بسنگی نوشت

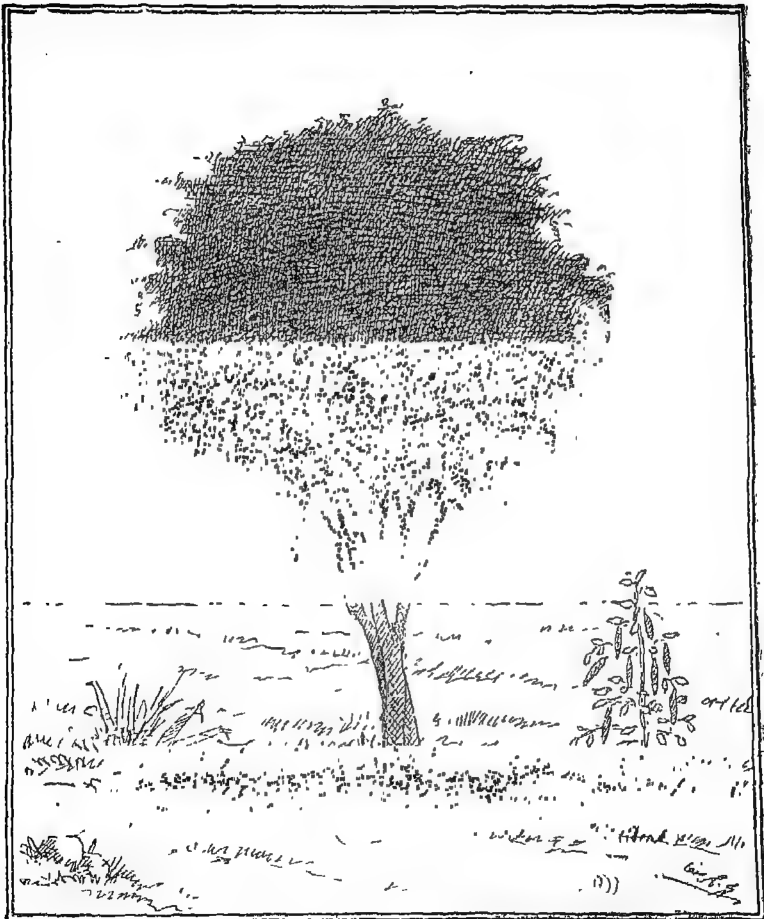
برین چشمه چون ما بسی دم[۵] زدند — برفتند چون چشم بر هم زدند

گرفتند عالم بمردی و زور — ولیکن نبردند با خود بگور

از بوستان سعدی

۱- فروکوفتن یعنی زدن ۲- ستم و آزار ۳- گریستن یعنی گریه کردن ۴- طینت و باطن ۵- گذر کردن

فلفل وخردل



فلفل میوهٔ درختی است که در هندوستان و افریقا نیز میروید

درخت فلفل بسیار کوچک و دارای شاخهای بلند و نازک میباشد و هنگام ثمر دادن

خوشه های فلفل مانند خوشهٔ انگور سیاه از آن نمایان میگردد

هر خوشه دارای مقدار زیادی دانه های فلفل است

فلفل طعمی تند دارد و آنرا کوبیده روی غذا میپاشند و میخورند

خوردن فلفل زیاد مضرّ و کمی از آن هضم غذا را آسان میکند

فلفل قرمز که آنرا فلفل فرنگی میگویند میوهٔ گیاهی است کوچک

فلفل فرنگی اوّل سبز است و بعد قرمز میشود و طعمی بسیار تند دارد و از سبز آن ترشی میسازند

و قرمز آن را در غذاها بکار میبرند

اگر کسی فلفل قرمز را بدهان یا لب خود بزند دهان ولبش سخت میسوزد و هرگاه با آب لبهای

خود را بشوید بدتر میشود پس بچه ها نباید بدان دست بزنند

خردل مانندِ فلفل دارای طعم بسیار تندی است آنرا نیز با غذا میخورند

خردل در معالجاتِ طبی هم استعمال میشود و با آن مشمع درست میکنند

مشمعِ خردل را برای رفعِ بعضِ مرضها در آب نیم گرم فرو میبرند و روی بدن میچسبانند

---

١ - مزه ٢ - زیان‌آور

جوان خردمند

جوانی خردمند از فنونِ[1] فضائل[2] حظّی[3] وافر[4] داشت وطبعی[5] نافر[6] چندانکه در محافلِ[7] دانشمندان نشستی زبان از سخن ببستی باری پدرش گفت ای پسر تو نیز از آنچه دانی چرا نگوئی

گفت ای پدر ترسم که بپرسند از آنچه ندانم و شرمساری[8] برم

از باب چهارم گلستان سعدی

---

١ - انواع ٢ - کمالات ٣ - نصیب ، بهره ٤ - بسیار ٥ - طبیعت ، خوی ٦ - رهند .

٧ - مجالس ٨ - خجالت

چه باشد دیو[۱] بودن آدمی باش

چو خواهی کرد با کس دشمنی ساز[۲] — میفکن دوستی با او ز آغاز[۳]

در گنج معیشت[۴] سازگاریست — کلید باب[۵] جنت[۶] بُردباریست[۷]

چو نتوانی علاج[۸] درد کس کرد — میفزای از جفایش درد بر درد

سنان[۹] جور بر دلریش[۱۰] کم زن — چو مرهم می نسازی نیش کم زن

ز مردم زاده با مردمی[۱۱] باش — چه باشد دیو بودن آدمی باش

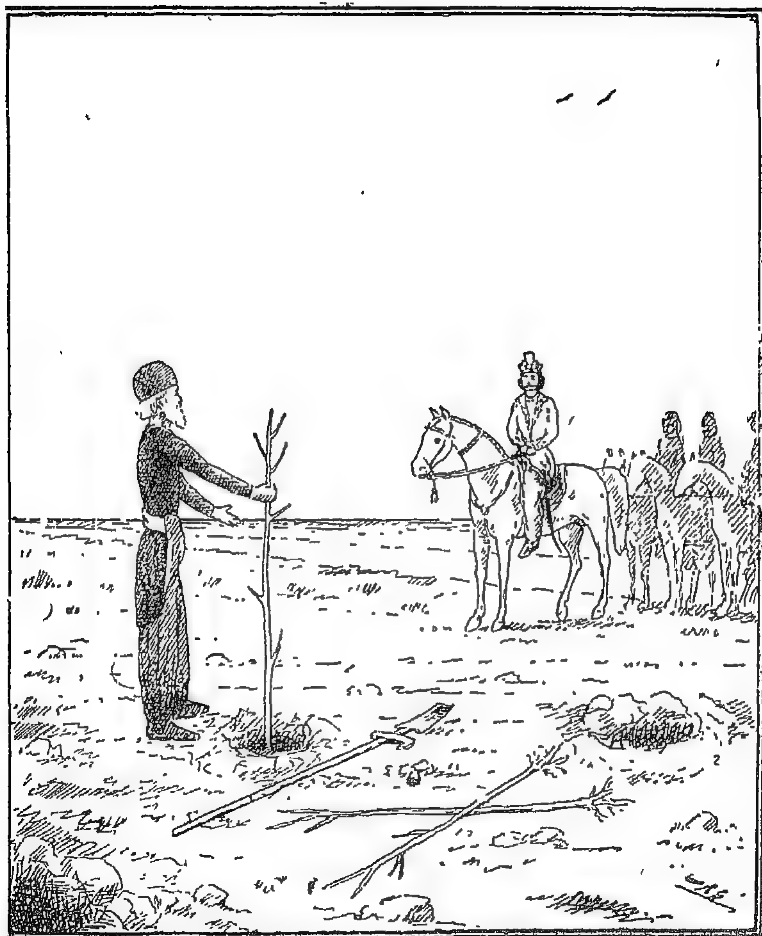
از سعادت‌نامهٔ ناصرخسرو

---

۱ - شیطان و مردم بداندیش ۲ - سازکردن یعنی اسباب فراهم آوردن ۳ - اوّل ۴ - زندگانی ۵ - در ۶ - بهشت

۷ - تحمّل و حلم ۸ - چاره ۹ - سرنیزه ۱۰ - دلخسته ۱۱ - انسانیت

انوشیروان و باغبان



آورده اند که روزی انوشیروان بتماشای صحرا بیرون رفت باغبانی را دید.
پیر و سالخورده[1] که درخت گردکان[2] می نشاند
گفت ای پیر درختی که تو امروز نشانی میوهٔ آن کجا توانی خورد
پیر گفت دیگران نشاندند ما خوردیم ما می نشانیم دیگران بخورند

۱ — پیر و فرتوت ۲ — گردو



حکایت

آن شنیدم که صوفی[1] میکوفت　　زیر نعلین خویش میخی چند



آستینش گرفت سرهنگی　　که بیا نعل بر ستورم[2] بند

سعدی

۱- درویش پشمینه پوش ۲- اسب

تقسیم ساعات

انسان باید در بیست و چهار ساعت شبانروز هشت ساعت کار کند و هشت ساعت بخوابد و هشت ساعت را بدیگر کارهای زندگانی از قبیلِ عبادتِ پروردگار و ورزش وگردش و غذا خوردن و امثال آن بپردازد

همانطور که انسان برای تهیهٔ وسائل زندگانی ناچار است کار کند و زحمت بکشد برای حفظ تندرستی و صحتِ مزاج نیز محتاج بآسایش است

کسانیکه در شبانروز بیش از هشت ساعت کار میکنند یا کمتر از هشت ساعت میخوابند بمزاج و بدنِ خود آسیب میرسانند

انسان باید هم در کار بکوشد و هم بخداوند توکّل داشته باشد تا در هر کار موفّق و کامیاب گردد

کسانیکه از یاد خدا غافلند و در طاعت اوامر و احکامِ او قصور میورزند پیوسته تیره دل و پریشان خاطرند

اوقاتِ عبادت و کار و غذا خوردن و خواب باید منظّم و مرتّب باشد و هر کاری
در وقتِ خود انجام یابد

ما از کودکی باید خود را به منظّم داشتن ساعات زندگانی عادت دهیم تا زندگانی ما
در بزرگی دچار اختلال و بی‌نظمی نگردد



جنگ رستم و اشکبوس[1]



دلیری که بُد[2] نام او اشکبوس | همی برخروشید بر سان[3] کوس[4]

بیامد که جوید ز ایران نبرد[5] | سر هم‌نبرد[6] اندر آرد[7] بگرد

ز گردان ایران هم‌آورد[8] خواست | ز جولان[9] او در جهان گرد خاست[10]

بدو گفت رستم که تیر و کمان | ببین تا کنونت سر آید زمان[11]

ترا بخت برگشته بینم همی | بدین رزمگه کشته[12] بینم همی

کُشانی[13] بدو گفت بی بارگی[14] | بکشتن دهی تن بیکبارگی

تهمتن[15] چنین داد پاسخ[16] بدوی | که ای بیهده[17] مرد پرخاشجوی[18]

پیاده به از چون تو سیصد سوار | بر این دشت و این روز و این کارزار[19]

پیاده مرا زان فرستاده طوس[20] | که تا اسب بستانم از اشکبوس

چو نازش باسب گرانمایه دید | کمان را بزه کرد و اندر کشید

یکی تیر زد بر بر[21] اسب او | که اسب اندر آمد ز بالا برو

کمان را بمالید رستم بچنگ | بغرید مانندِ غرّان پلنگ

ستون کرد چپ[۲۲] را و خم کرد راست | خروش از خمِ چرخِ[۲۳] چاچی[۲۴] بخاست

بزد تیر بر سینهٔ اشکبوس | سپهر آن زمان دستِ او داد بوس

چو بوسید پیکان[۲۵] سر انگشتِ[۲۶] او | گذر کرد از مهرهٔ پشتِ[۲۷] او

از شاهنامهٔ فردوسی

---

۱ - یکی از پهلوانان تورانی است که با ایرانیان جنگ کرد ۲ - بود ۳ - مانند ۴ - نقارهٔ بزرگ ۵ - جنگ ۶ - حریف جنگجو ۷ - کنایه از هلاک کردن و بخاک انداختن است ۸ - هم نبرد ۹ - تاخت و تاز ۱۰ - بلند شد ۱۱ - کنایه از فرا رسیدن هنگام مرگ است ۱۲ - میدان جنگ ۱۳ - نام ولایتی است که اشکبوس از آنجا بوده است و بدینجهت او را کشانی گفته اند ۱۴ - اسب ۱۵ - یعنی سپهدار و دلاور و یکی از القاب رستم است ۱۶ - جواب ۱۷ - پا خیز ۱۸ - جنگجوی ۱۹ - جنگ ۲۰ - نام سپهدار لشکر ایرانیان است در جنگ با توران ۲۱ - پهلو ۲۲ - پای چپ را راست نگاه داشته و پای راست را خم کرد ۲۳ - کمان ۲۴ - چاچ نام شهریست از ترکستان که در آنجا کمان خوب میساختند ۲۵ - نوک تیر ۲۶ - مقصود رستم است ۲۷ - مقصود اشکبوس است

آدمیت

بنی آدم[۱] اعضای یکدیگرند که در آفرینش[۲] ز یک گوهرند[۳]

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت[۴] دیگران بی‌غمی نشاید[۵] که نامت نهند آدمی

سعدی

۱- فرزندان آدم ۲- خلقت ۳- اصل ۴- رنج و اندوه ۵- شایسته و سزاوار نیست

کتیبه زرین خط

شرعیات

اصول دین و مذهب

اصولِ دین و مذهب پنج است توحید و عدل و نبوّت و امامت و مَعاد

توحید و نبوّت و معاد اصولِ دینِ همه مسلمانان است و عدل و امامت از اصولِ مذهبِ شیعه است

توحید

توحید این است که خدا را یگانه و بیهمتا[1] بدانیم و بجز او چیزی را نپرستیم زیرا اوست که جهان را بقدرتِ خود آفریده ما و دیگر مخلوقات را از نیست هست آورده است

دلیلِ یکتائی خداوند نظامِ عالم است که همیشه برقرار میباشد چه اگر عالم را دو خدا یا بیشتر میبود نظامِ آن برهم میخورد

عدل

عدل آنست که خدا را عادل بدانیم و معتقد باشیم که او هیچگاه به بندگانِ خود ظلم نمیکند بلکه پاداشِ خوب را خوب و جزایِ بد را بد میدهد

۱ - بی شریک و مانند

دلیلِ عدلِ خداوند آنست که خداوند تمام صفات خوب را دارا و از هر بدی منزّه[1] است و چون ظلم بدترین کارها و عدل بهترین صفتهاست پس خداوند عادل است و ظالم نیست

نبوّت

نبوّت این است که پروردگار برای راهنمائی بندگان پیمبرانی فرستاده که اوّلِ آنها آدم و آخر آنها پیغمبر ما محمّد بن عبداللّه صلّی اللّه علیه و آله میباشد

کتابی که پیغمبر ما از جانبِ خدا آورده قرانِ کریم است که آخرین کتابهای آسمانی است

اگر خداوند پیغمبران نفرستاد مردمان خوب را از بد نشناخته در گمراهی میماندند

امامت

امامت این است که پیغمبرِ ما پس از خود دوازده تن را برای رهنمائی اُمّت خویش معیّن فرموده است

اوّل علی بن ابی طالب علیه السّلام

---

۱ – پاک و مقدّس

دوم امام حسن علیه السّلام

سوم امام حسین علیه السّلام

چهارم امام زین العابدین علیه السّلام

پنجم امام محمد باقر علیه السّلام

ششم امام جعفر صادق علیه السّلام

هفتم امام موسی کاظم علیه السّلام

هشتم امام رضا علیه السّلام

نهم امام محمد تقی علیه السّلام

دهم امام علی نقی علیه السّلام

یازدهم امام حسن عسکری علیه السّلام

دوازدهم حضرت صاحب الزمان علیه السّلام که غایب است و روزی که ظاهر شود دنیا را پر از عدل خواهد کرد

معاد

معاد آنست که خداوند مردگانرا در روز قیامت زنده ساخته نیکوکارا به بهشت میبرد و بدکارانرا بدوزخ میفرستد

اگر معاد نباشد مردمان بپاداش اعمال نیک و بدِ خویش نمیرسند و این خود از عدل الهی دورَ است

عبادات

عبادات کارهائی است که مسلمانان باید بجا آورند تا خداوند از آنها خشنود باشد

عبادات از فروع دین و شمارهٔ آنها هشت است نماز و روزه و زکوة و خمس و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر

نماز

بر هر کس واجبست در هر شبانروز پنج مرتبه نماز بگذارد

اوقات نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاست

نماز صبح دو رکعت و نماز مغرب سه رکعت و باقی نمازها چهار رکعت است

یکی از شروط نماز طهارت است

وضو از جملهٔ طهارات است

وضو

ترتیب وضو این است که با آبِ پاک و صاف که غصبی نباشد دستها را بشویند آنگاه در دل قصد وضو کرده اوّل صورت را بشویند و بعد دستِ راست پس دستِ چپ را از آرنج تا سر انگشتان و پیش از آنکه آب وضو خشک شود کف دستِ راست را بر پیش سر «بالای پیشانی» بکشند و بلافاصله پای راست را با دستِ راست و پای چپ را با دستِ چپ مسح[1] کنند

نماز

پس از وضو ساختن نماز میخوانند

بدن و جامهٔ انسان در نماز باید پاک باشد

[1] - مسح کردن یعنی دست کشیدن

لباس نماز گذار و جائی که در آن نماز میگذارد باید غصبی[1] نباشد وگرنه نماز درست نیست

نماز چهار رکعتی را بطریق میخوانند که رو بقبله ایستاده نیت میکنند آنگاه دو دست را تا برابر

گوشها بلند ساخته میگویند اَللّٰهُ اَکْبَرْ بعد سورهٔ الحمد و قُلْ هُوَ اللّٰه میخوانند و برکوع میروند و سه بار

میگویند سُبْحَانَ اللّٰهِ آنگاه ایستاده و بعد بسجده میروند و سر از سجده برداشته

پس از لحظه نشستن دوباره بسجده میروند و در هر سجده سه مرتبه سُبْحَانَ اللّٰهِ میگویند و پس از

سجده دوم برخاسته رکعت دوم را شروع میکنند

در رکعت دوم پس از خواندن حمد و سوره دو کف دست برابر صورت نگاه داشته

این دعا را میخوانند رَبَّنَا اٰتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً آنگاه بقرار رکعت

اول رکوع و سجود بجا میاورند و بعد از سجده دوم نشسته تشهد میخوانند

تشهد این است اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ

اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ

پس از تشهد برخاسته رکعت سوم را شروع میکنند

۱ — مالی است که بزور و قهر تصرف کرده باشند

در رکعت سوم بجای حمد و سوره سه بار میگویند سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ آنگاه رکوع و سجود بجا آورده برمیخیزند در رکعت چهارم را مانند رکعت سوم انجام میدهند

در این رکعت که رکعت آخر است بعد از سجده دوم نشسته تشهد میخوانند و آنگاه سلام داده از نماز فراغت حاصل میکنند

سلام این است اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ

در نماز مغرب که سه رکعت است تشهد دوم و سلام را بعد از رکعت سوم باید بجا آورد

و در نماز صبح که دو رکعت است پس از تشهد اول سلام میدهند

روزه

بر هر عاقل مکلفی[1] واجب است که در ماه رمضان روزه بدارد یعنی هر روز از طلوع فجر[2] تا شامگاه چیزی نخورد و نیاشامد و از آنچه در حال روزه جایز نیست بپرهیزد

روزه بر بیمار و مسافر و زنان شیرده و کسانیکه روزه سبب رنجوری آنها میشود

۱ — مکلف کسی است که تکالیف شرعی برای او واجب باشد مرد در پانزده سالگی و زن در نه سالگی بتکلیف میرسد ۲ — سفیده صبح

حرام است و بر پیران واجب نیست

حج

هر کس که عاقل و مکلّف باشد باید در عمرِ خود یکبار بمکّه رود و خانهٔ خدارا با آدابی که پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله فرموده است زیارت کند بشرط آنکه استطاعت[1] داشته باشد

خمس

بر هر عاقلِ مکلّف واجبست پنج یک از مالِ خود را بدستوری که در آیینِ اسلام معیّن است

بامام و بسادات بدهد

خمس را از گنج و غنیمت[2] جنگ و منفعتِ تجارت و چند چیزِ دیگر میدهند

زکوة

زکوة این است که مقداری از مالِ خود را بدستورِ آیینِ اسلام بمستحقّان بدهند

زکوة دو قسم است زکوةِ مال و زکوةِ بدن

زکوة مال از نه چیز داده میشود گندم و جو و مویز و خرما و شتر و گاو و گوسفند

۱ـ توانائی ۲ـ غنیمت مالی است که در جنگ از دشمن بدست آید

و طلا و نقره

زکوة بدن این است که هرکس برای خود و برای هریک از افراد خانوادهٔ خود در روز عید فطر[1] یک من تبریز از خوراک غالب[2] خویش یا قیمت آنرا بفقرا بدهد

جهاد

بر هر مسلمانی واجب است که در وقت حملهٔ دشمن اسباب جنگ ساز[3] کند و دشمن را از خاک خود براند

امر[4] بمعروف[5] و نهی[6] از منکر[7]

هرکس باید مردمانرا بکارهای خوب که خدا و پیغمبر فرموده اند وادارد و از اعمالی که نهی کرده اند باز دارد بشرط اینکه خوب و بد را بداند و سخنش پیشرفت داشته باشد و از گفتن آن ضرری بشخص او یا بمسلمان دیگر نرسد

---

۱ — روز اول ماه شوال ۲ — خوراک غالب خوراکی است که شخص در مدت سال بیش از خوراکهای دیگر صرف میکند ۳ — تهیه کند

۴ — وادار کردن و داشتن ۵ — کار نیک ۶ — باز داشتن و منع کردن ۷ — کار زشت

(اخطار باقایان معلمین)

چون بعضی از آقایان معلمین چنین تصور کرده اند که کتب وزارت معارف بواسطه اینکه منحصراً باید تدریس شود برای تمام ساعات دروس در ایام سال کافی نیست بنا براین لزوماً خاطرنشان مینماید که هرگاه معلم همت برآن گمارد که شاگرد هر درسی را بخوبی بفهمد و بمعانی لغات و مفهوم عبارات پی برد واملاء کلمات را بخاطر سپرد هریك از این کتب برای تمام‌سال کافي خواهدبود ومعلم‌با لدمطابق ابلاغ اکید وزارت معارف درمدت سال درهرکلاس کتابی را که ازطرف وزارت معارف برای آن کلاس تالیف وطبع شده است تدریس نماید و برای تدریس آن مکلف است نکات ذیل را کاملاً مراعات کنند ،

۱ ـ نتیجه اخلاقی هر حکایت را شفاهاً و مکرر با بیان بسیار ساده بشاگردان بگوید تا اصول مسائل اخلاقی ملکه و ذهنی آنها گردد

۲ ـ شاگردان را وادار نماید که رئوس مطالب تاریخ و مسائل حفظ‌الصحه و دروس‌الاشیاء و شرعیات را پس از فهمیدن کاملا بخاطر بسپارند ونیز قسمتی‌از اشعار منتخبه راکه‌شمارهٔ آن در هرصورت از سیصد بیت کمتر نباشد باتوجه کامل بمعانی آنها حفظ کنند .

۳ ـ در آموختن امثال مورد استعمال هر مثل را بشاگرد بفهماند .

٤ ـ چون تدریس‌حساب در سال‌سوم ابتدائي درحدودپرگرام‌شفاهي است‌معلم باید پس از بیان هر قاعده مسائل متعدد طرح و شاگردان را بحل آنها وادار نماید

